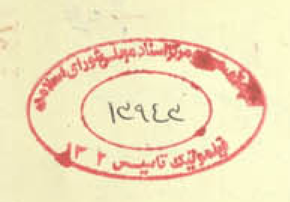


تذکره
مدایح ایلخانیه
تألیف
ادب قاجار

نسخه نفیس و منحصر بفرد

شامل آثار و اشعار و شرح حال قریب سی و شش نفر از شعرای اوایل عهد قاجاریست که نام و اثر عده‌ئی از آنها در تذکره‌های آن زمان مانند مجمع الفصحا و غیره نیز نیامده و بطوریکه در آغاز دیباچه آمده جامع و مؤلف آن خداویردی بن محمد ابراهیمخان قاجار متخلص به ادب میباشد که مأمور میشود مدایحی را که شعرا درباره مخدوم او اللهقلی میرزا ایلخانی ایل قاجار سروده‌اند در مجلدی فراهم آورد و او اینکار را که در حقیقت تذکره‌ئی شده با قرار نظر خود مانند مدایح سعدیه و مدایح مسعودیه و امثالهم بوجود میآرد و لساء محل تعجب که در جائی نام و شرح حال و آثار خود ایلخانی که کلامی تخلص مینموده و واقعاً بیکمال هم نبوده و همچنین جامع تذکره یعنی ادب که این نیز از ادب بهره داشته برنخورده‌ام و از فهرست صفحه مقابل معلوم میشود که از بعضی شعرا مانند مشرق و رضوان چندین صد بیت نقل کرده که خود دیوان کوچکی میتواند باشد و اشعار برخی بخط زیبای خود شانست مانند وفای همدانی صفحه ۱۴۷ — آغاز تألیف در ذیحجه ۱۲۵۶ هجری است

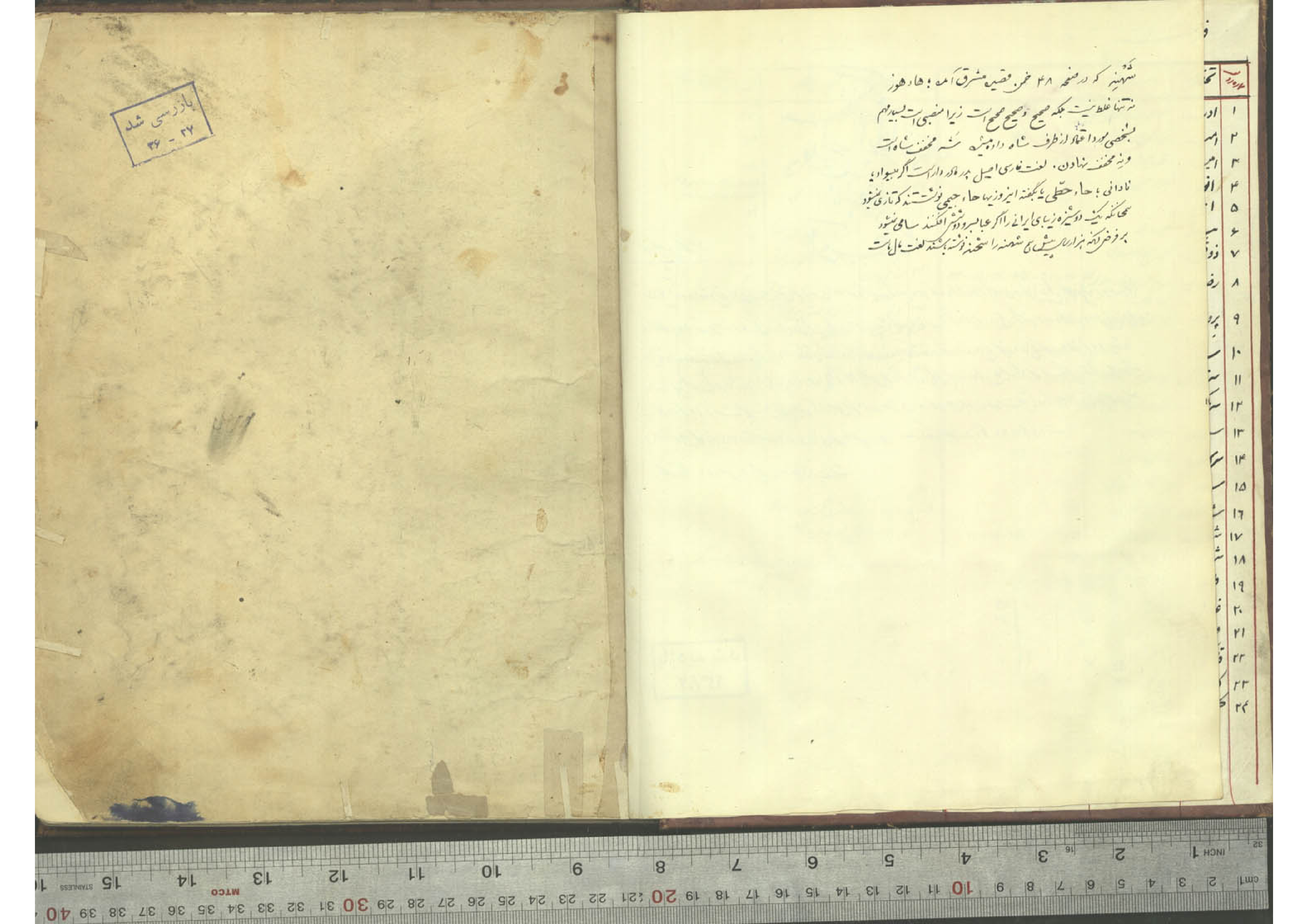
مجلد حاضر ۱۴۹ صفحه و قریب سه هزار بیت است



فهرست

در صفحه ۴۷
ماده تاریخ بنای بهارستان که مشرق گفته در مصراع دوم این بیت است
بهی نکوچه از رنگ اله ایوان بهارستان
۱۲۵۹

در قصیده ردیف آب رضوان که در صفحات ۵۳ و ۵۵ است بسیار استادانه گفته و باید در جنگ محاسن اشعار یکی از آن دو قصیده انتساخ و نقل کرم انشاءالله



شهنیه که در صفحه ۴۸ غزل قصیده مشرق آمده با هاء هوز
نه تنها غلط نیست بلکه صحیح و صحیح صحیح است زیرا منصبی است بسیار مهم
مخصوص بوده اعطاء از طرف شاه داده میشد شه مخفف شاه است
و نه مخفف شهادن. لغت فارسی اصیل هر دو را دارا است اگر بیسواد،
نادانی با حاء حطّی یا بگفته امروزیها حاء جیمی نوشته‌اند که تازی نشود
همانگونه که یک دوشیزه زیبای ایرانی را اگر عبا بسر و دوش افکنند سامی نشود
بر فرض که هزاران بیشعور شحنه را شحنه نوشته باشند لغت مال ماست

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] ذی الحجة الحرام ۱۲۵ [illegible] هزار و دویست و [illegible]

دام اقباله [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

ولـه

[illegible]

شهره

ادب

سرور

تا کار زبر او بو عمل گونی
کار به نوروز بمی کحواه
ای بادا ران آن یار که کحواهی
در بزم سنوهای خاک

[illegible]

هر جسم کوه ول ...
رنج خوانم ...
ما اسکه بود دوستی زوال ...
یکبار ساعدی ...

او جمله سپهر ...
در بس غزها ...
گر گفت ...
خواهر ...

[illegible]

کتبه

[illegible]

ملک شده ...
خوردم مهمان دور ...

مجلس ... ام
از کله ...

اسد ...
کرکان ...
طفر ...

[illegible]

اسیر کرمانشاهی

انوار یزدی

انوار ... آتش ...

قاجار

هدایت

مورخ بنام ...

الله قلی میرزا قاجار
برادرزاده قاجار

قادر شده بر [illegible]

ای کان ایزد زاده
ای در بحور رسیده گنجها

جبریاد چو عشق ورکار
وحی او آری وحی قهار [illegible]

لب تشنه اگر رو بنهم آید
هم بر جهان [illegible]

راه تیز بین است که در آنجا
هر دم رسد از عوض ارسعا

[illegible]

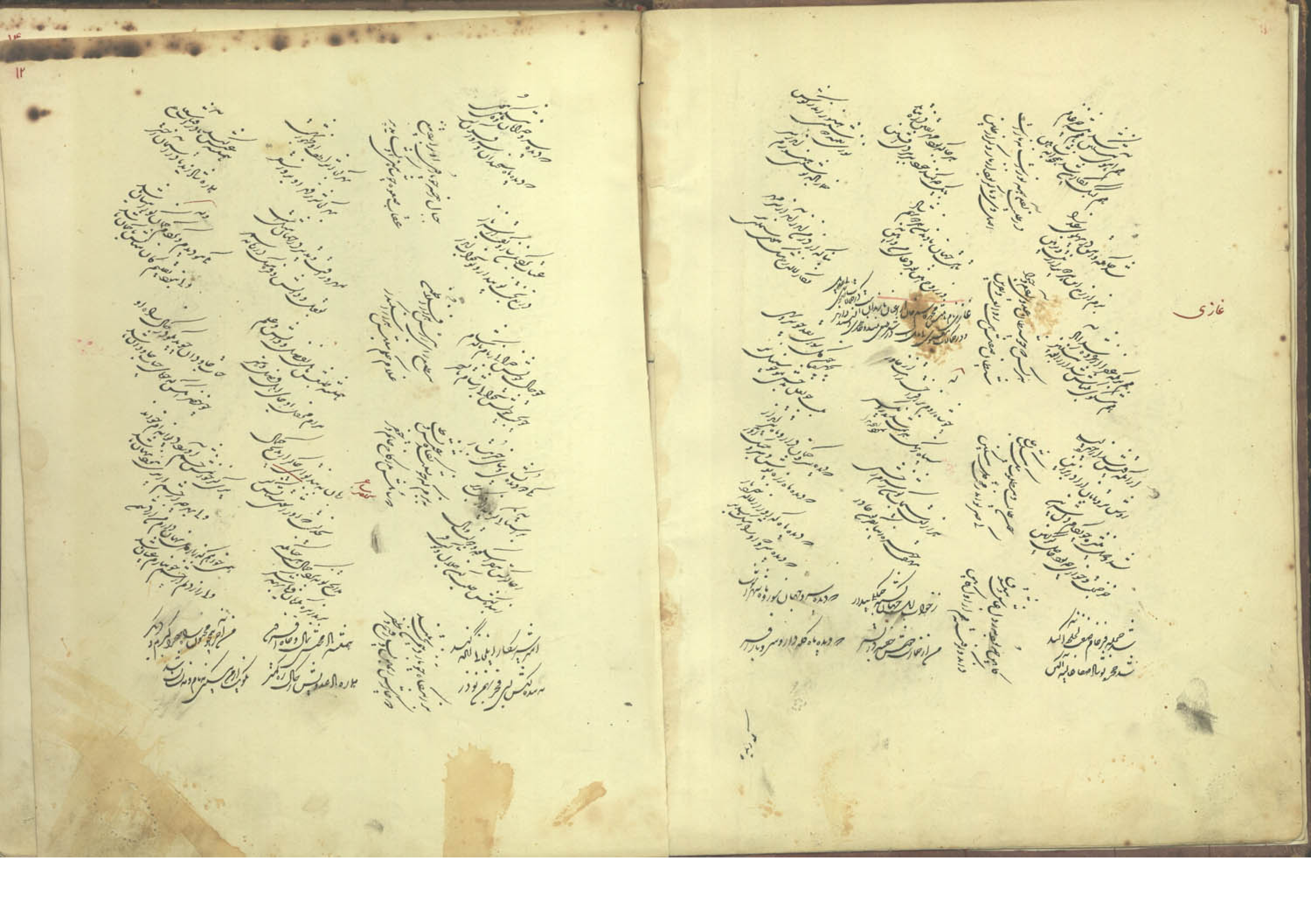
تو کس فلک و فوج ملک شد به کار
از سدره و [illegible]

هم کاسه بان [illegible]
هم [illegible]

در عیش و طرب [illegible]
در شور و شعف [illegible]

خصمان [illegible]
اعدا [illegible]

[illegible]



غازی

ادب

مشرق مازندرانی

مشرق همین [illegible] از اهالی مازندران است [illegible]
[illegible] و در کمالات [illegible]
[illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تخلص شاعر میسو

[illegible]

[illegible]

در عزای [illegible]
[illegible]

ناصر الدین علی [illegible] المسلمین کهف الوری
زینب [illegible] اعلی [illegible] سروری

[illegible]

سلیمان

[illegible]

سرور شیرازی

[illegible]

[illegible]

شهاب اصفهانی

شهاب اسمش [illegible] الاجداد
اصفهانی [illegible]
از همگنان [illegible] و اعتبار ربوده
بصورت [illegible]
و میان [illegible] از او است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال قاجار

کمال [illegible]

[illegible]

سید [illegible]

[illegible]

در آن

[illegible]

طرفه اسم [illegible] رشید الدین [illegible] اصفهانی

بیت [illegible] در شعر [illegible]

[illegible]

طرز اصفهانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون زعفران رخ خصم از بیم خنجرش
خنجر ز شادی فتح چو خورد زعفران

رضوان قاجار

رضوان اسم شریفش سلیم میرزا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر شب که در دل است خیال دو زلف آن
گویی که در میان ضمیر است ضیمران

[illegible]

ذوقی

[illegible]

هنگام کوشش او فکنده [illegible]
هنگام بخشش او نشنیده [illegible]

[illegible]

گر گشت کبک [illegible] از شهباز عدل او
آن سان که گشته است بقعا هم آشیان

آن گفته ام [illegible] آن سخن
زدم دعای او را آنگاه در زبان

در فن [illegible]
از عرب و عجم ستانم در عرب
و عجم [illegible]
روز کار [illegible] در [illegible] و دری
[illegible] قصیده [illegible]
چو کالب [illegible]
رسیده [illegible] قصیده عرض کرده

[illegible]

[illegible]

تا نمرده صید از زخم خدنگ کار ات
تیغ بر کشش بسمل او را که کاری کرده

[illegible] عرض کرده

روزگارم را سیه چون شام یلدایی کرده
وان شب تار از درازی روزگاری کرده

تو سیه چشمی و زلف وحشت لیلی و زار
چشم بد دور از تو خوش لیلی و مجنونی کرده

حلقه کردی زلف مشکین را و رویی چون قمر
[illegible] بر گرد رخسار از حصاری کرده

جای صد بوسی که بر لب داشت [illegible]
[illegible] از حسرت بوس و کناری کرده

حرف از بوس و کنارت [illegible]
بی سبب نبود چنین از ما کناری کرده

زلف را گفتی که تا با ما قراری [illegible]
کین قرار تازه را با بیقراری کرده

ای رخ باغ و بهار حسن زلف و جبین
سنبلستانی میان لاله زاری کرده

دوش میدیدم بخواب آن خوش سرین و نگار
از گل و ریحان زلف و رخ بهاری کرده

تا بچینیش چو لاله رو از خون دلم
چشم و دامان لاله زار و جویباری کرده

آتشین رویا که زلفت [illegible] بو
از رخ و زلفت چنین [illegible] کرده

روی سیمین از می سوزنده ناری تا تنی
زلف پرچین از رخ بجهانی کرده

زلف داری چون کمند از روی داری چون جان
بر من بیدل بقصه شکاری کرده

اختیارم کن که نیکو [illegible] اختیاری کرده
[illegible]

طرح عشق افکنده وز جان [illegible] کرده
نوبهاری کرده و [illegible] کرده

بوسه دادی تا [illegible] از لبان قبل
لعل را در خورد و بوسه بیشماری کرده

آنکه [illegible] بگرفت و قصه خشن
کم بوی خاکبوی خال [illegible] کرده

آسمانا دوره ات [illegible] تا بیابان [illegible]
یادوام [illegible] کرده

روزگار است که [illegible] کرده
[illegible]

خوبرویان [illegible] بخشش خوان [illegible] کرده
[illegible]

آهن [illegible] کرده
خوب [illegible]

ای که الا بمرادت [illegible] کرده
گوشه ای از [illegible] عشق [illegible] کرده

[illegible] گفت
[illegible] کرده

[illegible]

یا از غصه [illegible] آوازی [illegible]
خود حسینی [illegible] کرده

بر غصه [illegible] خود [illegible] کرده
[illegible]

من چه [illegible] پایم [illegible] کرده
خود حکایت از علی [illegible] کرده

تا جهان مانده ز بیان [illegible] پایای
زانکه این [illegible] کرده

نظیره حسن خان
[illegible]

چو [illegible] آرایی کنند
[illegible] کنند

[illegible] عشق [illegible]
اندرین [illegible] ما را باری کنند

[illegible]
[illegible] کنند

[illegible] کنند
[illegible]

ناز [illegible]
[illegible]

چشم [illegible]
دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

زانکه زلف [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

یا [illegible]
روی [illegible]

سر [illegible]
[illegible]

از وصل [illegible]
[illegible]

من [illegible]
[illegible]

من [illegible]
[illegible]

من [illegible]
[illegible]

عاقبت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نشاطی خان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیدل

یا الهی ما که ... [illegible]

[illegible]

یا الهی ما که بعقد اول اندر شک بود
صیغه از عقد نو از نهر من جاری کند

[illegible]

... آن ... تا ما ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که فروزان کرده چهر از شب تار که زلف
وان شب تار که را خورشید زاری کرده

ای جهاندار و امیری که کف دریا فشان
جیب سائل را محیط پر لآلی کرده

[illegible]

مطلع

وقت است اگر الله کند رحم
کافتاده دل از ناله و هم ناله زبار

[illegible]

هر کجا روی نهی فتح ترا اعلام
هر کجا جیش کشی نصر ترا اعدا خصم

نقی از شعلهٔ غیض تو بجان برزین
کفی از لجهٔ فیض تو بجان زمزم

مشرق طهرانی

حکیم منش با کمال رقم کلمۀ مشرق نام ...

از بزرگ زادگان ... قزوین ...

... بمنصب صدارت ... وزارت شاه ...

[illegible]

مشرق

سر زد از بختت سحر ...

کز بهار ...

...

کشتی سر ... و دل ...

...

سر بکرد و کل لاله ... ارغوان ...

سرو ... ز عجب ...

می بنالد ... ز شبنم ...

سر و عاشق ... الغضب ...

... ز رشک ... گفت

سر ... از حق ... ادب ...

چه دولت گشت ... نکه‌ها ... مقرار

در دل آزاری مگر باخود قراری گفته

ازو ... ز ... و ...

... گنج و مار

... و عارض ...

نه ز ... گنج و مار

ز بهر ... گفت

نه ز لب ... غنچه ...

... گفت

... ز خط ...

... گفت

... ساو ...

ما ندانیم از جناب حلقه اش از ما ... بپرس

خود ... لب ... گفته

... کاح ...

... کاح را ... گفت

... ز ... گفت

... و ... گفت

کار صد ... نکه

... از ... گفت

ابرو ... گفت

... ای از ...

منظفر ایلچی ...

... ایلچی ... گفت

ایلچی ... گفت

[illegible]

حسن ... ملیح ...

... گفته

مطلع این غزل را نسخه خزانه نعمت خان [illegible] مفقود

[illegible]

جاودان در سر سبز بادی ای نهال خسروی

گر نهی و عدل خرم برگ و باری گو

[illegible]

به بند نیمه زبان این زبان توصیفش
که وصف او نکند نطق تا صف محشر

چه طالعیست که گیرد همی کناره ز من
بدین عمی همه دم وعده کناره کند

بباغ و راغ ز اقطاع قندهار آید
عیان ز لاله و گل نقش قندهار کند

شکوه دولت و دین الغ خانی الوکه
زمانه را همه پر در ثنا هموار کند

ذکرو کار چه پیشه اوست آن شیخ
باره فتح زتایید کرد و کار کنه

[illegible]

چهار تا که فلک اندرین اساس سپنج
بپدیدگاه خزان و گهی بهار کنه

بهار گلشن عمر عدوش را در وهم
خزان ۲ روز محقر آفریده کار کنه

در وصف تیغ و کلکش و ... بهار ...

[illegible]

به تن نجابت و در رستم به نیزه و عزت نیرم
بیاز وقت بزور و تدبیر آفت دستان

کمان آسمان با او کند کهکشان با او
سپاه اختران با او چو آورد سوی میدان

چو شام تیره سازد صبح روشن روزگار را
دهد در عرصه تا ورد چون شبدیز را جولان

بفر لطفش یکی باغی بنا کرد اندری
که شد از شرم او باغ ارم از دیده پنهان

شفایی

[illegible]

زمین گلشن ز اسب و رنج ارغوت تشرین
نگر و سنبل با آب و رنگ از مهر آبان

حاره خیمه زن اندر هراش از فر دیروین
بپا چلوه کر اندر فضا شیر رایت نیسان

شکفت از ابر نوروزی همه نسرین در آن گلشن
دمید از ابر آزاری همه ریحان در آن بستان

[illegible]

بشیر ... هزاران بذله گفت از دور
... شیرها خوشته تا و دیش نثار روان

پدیدار صفحه سقفش نقش صف الکیوان
فرهد از رفعت ... کرده ونی

پری زاشیه بگریزد ... آیینه اوره
بحد این آرایش پری رخ چهره جانان

[illegible]

این شعر را قصیده را از شروع عوض کرده

[illegible]

تا بسوی رتبه از جهت روان شد آفتاب
شد پدید از نارنج چنگ و نای و رباب

[illegible]

رحمت الله از رحمت شهید طرز و در تبر
آتشی کرد در میان خانه آن اندر آب

[illegible]

[illegible]

کفش از زبان بنیان از نه چون این شنید
مجرم آسمان سر زنگ نکته در بست از ...

[illegible]

قطع ... از ... در ... آمد

[illegible]

درباره مسافرت ایلچی از طهران بعتبات

[illegible]

چون چندی از [illegible] شهریار دوران [illegible]

بار [illegible]

بعراق عرب [illegible]

ان نواحی را [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشروع که احوالات در پیش گذشت

این قصیده را هم عرض کرده

[illegible]

تا در نهایت تستوران پیلتن
تا الکه آفرین پرور کار اسب

اسبی که مهر گویدش ای رهرو خرش
رخشی که چرخ گویدش ای رهسپار اسب

عود قماری آتش سوزد در جهان
از بهر نعل سازم مرکب قار اسب

[illegible]

من از توی ... بر هر سوار
چو ... ازشهریار اسب

روزی که رزم جویان در ... مصاف
گردون ... بندد از ... اسب

[illegible]

کو ... سوار ... اسب
هرگه کسی ... اگر ... اسب

[illegible]

این قصیده را نام مشرق عرض کرده است
که احوالاتش مذکور شد

[illegible]

چرا او که دید اسپی در زه زلف شده شر ? — چرا او که دید شتری بر راه هوا را ب ?

اگر نه شهد لب لعل آن آب تشرین ? — اگر ز مرجان خواهی حلاوت شکر

فتاده حلقه زلفش بروی چو گلش — لبان یار که بر شاخ گل زند چنبر

[illegible]

چمن چو دیده جانان نرگس شهلا — دراو ستاره فروزنده چون لب اختر

دگر نه عیسی دهر او چرا دمش جان بخش — اگر نه موی ... پیچ تیغ او در ?

[illegible]

[illegible]

هرانکه هست موافق تو بود مؤمن
هرانکه هست مخالف تو بود کافر

هران کهی که بتازی بجانب چین
هران دمی که برانی بروم و کالنجر

ز تیغ تو تاز عدو بکره گذار
ز سهم تیر تو تاز عدو بدشت گذار

[illegible]

[illegible]

این قصیده را ادب در تهنیت عید نوروز سلطانی
عرض کرده است بصنعتهای تازه

کوه وقار ابر گهربار ایلخان
گر نخش او سپهر و ستاره با افتخار

[illegible]

گفتم اگر شمار غم من همی کنی
رو بند چین و حلقه زلفین خود شمار

ندیم شیرازی
(برادر آقا ... است)

گشت ارسال ما ای تعب ... بس
گر دو دا ما پا و یاری جام زر آب

عشق ... تیغ خواهد در کار
موج عید ایکان ... به ما و آب

... جلال ... زلال ایمان
... معانی ... انصاف ایمان

... بیرو ... گرفته ... زر و ... دار
... کار ... و ... فاکر ... و اختیار

ای نو نگار ... ابرام ... آن نگار
ای ترک ... بیا ... بهار

... چه ... گرد ... نگار
شهر ... بود ... اول ... بار

دگر شد آن ... دیگر
در نهان سینه ما باز آشکار

یاری که دست ... کاشغر
سروی که پای در گل از ... جویبار

... انصاف ... زلال
... و ... عید ... بود

... اطفال ... ایمان
... و ... عید ... بهار

... ایمان ... ... خورشید ... برسان
... ... هر ... بهار و ار

ندیم اسمش میرزا علی اکبر خلف مرحوم
میرزا گلشن شیرازی است الحق
در شعر طبعی بلند و سلیقه دل پسند دارد

... آن که ... طلعت ...
خبر ای ... و ...
که شد زرد هامون از رخ لاله
که شد رشک صحرا ز سبزه تر

... که ... عیسی ... امون
... که ... در ... بهر

... باغ ما
... زیب ... و ...

... هر ... به زلف
... ... به ... روح ... ...

بود شاخ اشکوفه با خوشه در
بود کاس نرگس و با شوشه زر

... لاله ... ایوان گلشن
... لعل ... گلگان ... زر

... و جان جا ... دل
نواهای ... صدا ... گوش

الا ای که ... آب ... روح
الا ای که ... دار ... خون ... گلشن

ز گل گشت بستان بساطی طلب کن
به طرف گلستان بساطی بگستر

... نو ...
... ...

... و ... ...
... ...

... ... صاحب ... ...
نواهای ... صاحب ... ...

... ...
... ... تقطیع

همه سرو و قامت ... ...
گهی ... خوش ... ... دون

گهی ... ...
خرامیده هر یک ز بهر تماشا
چو بازنده سرو چو بالنده ...

ایا چهره‌گشای پرتو خلق آمدی
خوی مهر گردون زری مهر انور

شوی گه قصه قدت همچو طوطی
رطیب سرو دم دانست چو کوثر

دون قدت ای گوهر روی دلبر
طوطی شاید گوهر برابر

اگر زبان این پیش بود
که طوطی بود دانا که گوهر دلبر

مبادا از گفتنت دل گیر و
گر گفت طوطی خواندت گوهر

گراهست از شمع روشن تر او
شب من تاریک بی ثبات شود

[illegible]

بدین گوهری کز جواهر فروشان
ستانی بسیم ابتیاع زر

یکی گوهری کز دو چشمان عاشق
فروریزد از هجر یار دلبر

نگار همیشه از آن بگریم
گرانکه گریه و باران نعمت ندیدم

معاذ الله اراهست کوثر تخور
معاذ الله اراهست طوطی سخندان

مراکار عکس است و زین عکس شاید
بخود نازم ایدون بخود نالم ایدر

ابوالمجد بنیاد مردی و دانش
که بگرفته مردی و دانش از وفر

خداوند فضل و هنر زنجانی
که الدو روشن ازان هنرور

فلک استانش ملک اساس
گران چه قدر انه اکبر

ملک زادگان او روشن هنری
ملک [illegible] ایلکوش نبرد

[illegible]
[illegible]

در گه سلطان ادی سخندان
بدریای روشن [illegible] شناور

[illegible]
[illegible]

ملکش از ان خوانم [illegible]
فلکش از ان خوانم [illegible]

کجا عقل [illegible]
کجا فضل [illegible]

[illegible]

دل [illegible]
[illegible]

بر زلف [illegible] افتادم کار
پای دل بسته [illegible] باشد

خواستم از نشتش [illegible] که از شش [illegible]
بود چون نقطه موهوم که پاینده [illegible]

را والوالفتح [illegible] بشش [illegible] شه جهان
خون چکان [illegible] فضای جهان [illegible]

او فتاده [illegible] که میانش [illegible]
بود چون موی که از چشم [illegible] باشد

الجهاتی که از اول [illegible] کار
همچو اصحاب که [illegible] باشد

انجمان [illegible] شکر [illegible]
عقل و دین و دل و ایمان [illegible]

[illegible] آمد و دوی
اکر [illegible] باشد
بهوا [illegible] شه [illegible] فلک [illegible] باشد

رضوان ازملک زادکان
عظیم الشان است که احوالش
مذکور شد این اشعار از وست

[illegible] بستان [illegible]
[illegible] باغ [illegible] کل و ریحان [illegible]

[illegible] سنبل
[illegible] کل [illegible] بستان [illegible]

جسم از مهر [illegible] چاره برای دل [illegible] انکه از شعله جان سوز [illegible] نهان
رهنمونم [illegible] که دارا شد کاو و ماهی بر زمین به فلک [illegible] شد

[illegible] حجاب از [illegible]
حجاب [illegible] آید بر

مرا سوی [illegible] چون [illegible] کاو [illegible]
که دارد [illegible] مشک [illegible]

از این اشعار [illegible]
[illegible] مشک [illegible]

[illegible] روی او [illegible] زلف مشکین [illegible]
نشان [illegible] کرد [illegible] آور

امیر [illegible] کشور [illegible]
[illegible] فصل [illegible]

[illegible] مشکین [illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] دوحرف [illegible]
[illegible] روی [illegible]

کذر رضوان خط و خال و زلف و روی مهرویان
بغیر از مدحت میر جهان آرا مکو دیکر

دهد بر باد خاک دشمنان [illegible] میدان که
چو از تیغ [illegible] دهد آب [illegible] آور

[illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] زلف [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] خسته [illegible]
[illegible]

[illegible] بلت
[illegible]

دل نیکوان عالم بجمال کم است آرش
همه را قوی رسیده بلطافت کاویانی

نظر همت نیاید دو جهان و نبات ای [illegible]
ز ذات ستکیات لطیفه نهانی

تبو داده [illegible] لعلت [illegible]
نیت عقیق خاتم لبت [illegible]

[illegible]

چه کیاه رسته خط [illegible]
[illegible] بوستانی

[illegible]

پس ازین ز درد عشقت بدر مغان نشستم
در آبرو فروشم بیکی می مغانی

همه کر کهان کیتی بمی کنند طعمه
کله جهانیان را کنی اگر شبانی

منشی خلیج

[illegible]

[illegible]

صفحات مرز و بوش همه جا ر بود کرد
سپه از روم [illegible] امیر کورکانی

نغمه کلید شاعر

[illegible]

چو ببینند چشم خونبارم بخندد لعل خونخوارش
مرا زین کریه و زان خنده خونها در جکر دارد

دلم از [illegible] عاطفه [illegible] شد [illegible]
باز [illegible] خون عاطفه [illegible] زلف

[illegible] چشم سیاه [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] سیم [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ملک [illegible] والاوری
[illegible] چون [illegible] پیکان [illegible]

خوش [illegible] الملک [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] دستی [illegible] مستی [illegible]

[illegible] اندر [illegible]
[illegible] قد [illegible]

چو [illegible] مرغی [illegible] بر چرخ [illegible]
چوان [illegible] چشمه [illegible] چون [illegible]

[illegible] خداوند خداوندم [illegible]

خدیو معظم [illegible] جان [illegible]
چو سال او و بخت او [illegible]

همی [illegible] کمال [illegible]

قدر [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] از [illegible] ببخشی [illegible]

چو از نامور پهلوانش تباه برق شمشیرش
هراس از بیم شمشیرش به بیشه شیر زرد آید

خطا [illegible] گر [illegible]
[illegible] زنده [illegible]

[illegible] جود [illegible] چاره [illegible]

[illegible] بیشه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] گیرد [illegible]

در مدح [illegible] نظام [illegible]
[illegible] صدر [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]

ای

[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] جلالت [illegible] ایوان من

گرد [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]

[illegible] ایوان [illegible]

روزی از ایوان [illegible]
مایه ابداع این کاخ بلند ایوان من

زان درخشان مهر [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] گنبد گردان من

[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] ارکان من

پیش فتح الباب ابر دست گهربار تو
جرم مردی ابر آذار این و نیسان من

[illegible] بلندی [illegible] و [illegible]
[illegible] کوه البرز من و [illegible] من

وصف جنگی [illegible]
[illegible] رستم دستان من

در [illegible]
زر خریدم [illegible] یوسف کنعان من

وارث [illegible]
[illegible]

[illegible] داور [illegible]
خواندت اندر [illegible]

داوری کن داورا کامروز در دیوان مراست
گر یکی دیوان تو صد مدح در دیوان من

عهد [illegible]
[illegible]

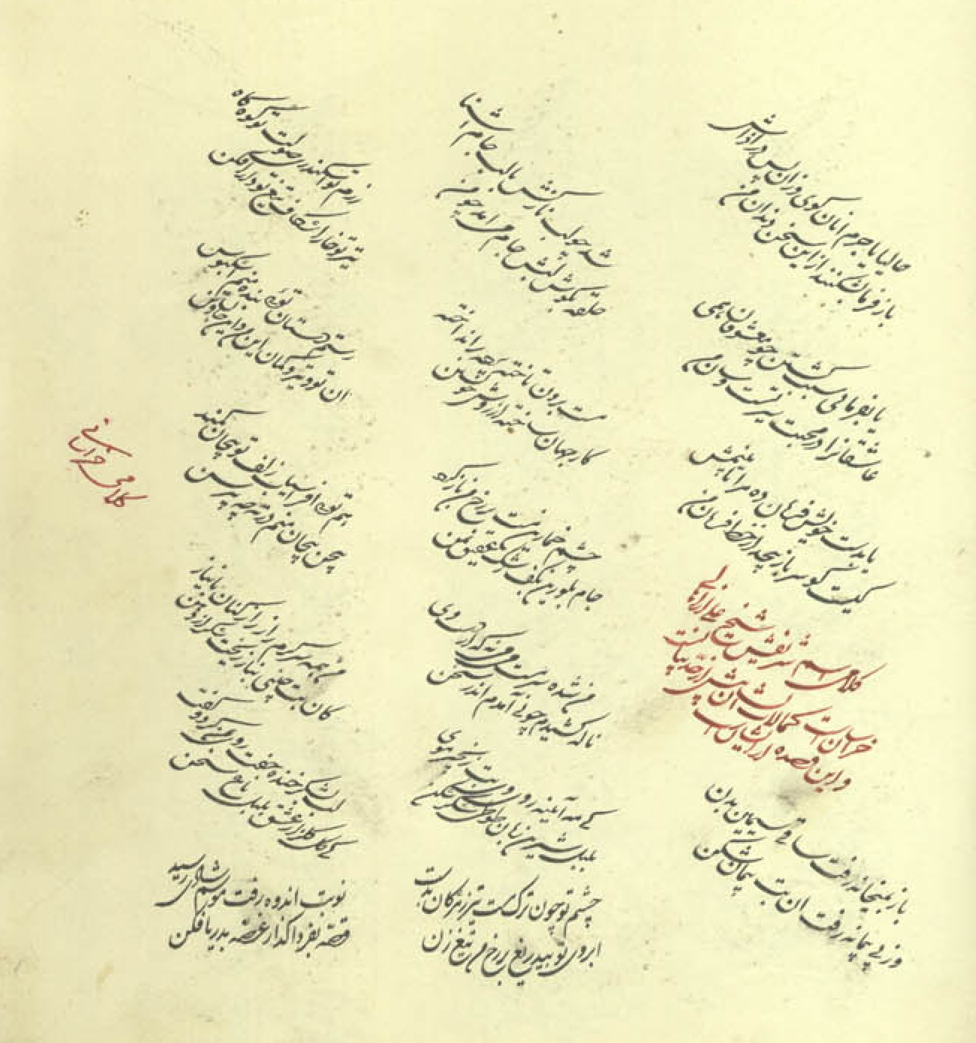
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



هم ز سلطان سعید و هم ز خاقان نسب
شه هم اندر دست قرآن در جبین نشان من

هم ز نسل سلاطین هم ز اخلاف ملوک
هم ز توقیع آن جبین مصحف و دامان من

مملو از توقیع آن شاهان دل و جان هر که را
هم سپاهی اندر آن هم رعایا خوان من

هم حمیت اندر آن اما که کاه جولان
نیست در دستم به جز شمشیر بی‌خواران من

تا بپایان بحر قلزم
داوراشه چو که زان در او سخن
وار همه از تیغ و نیشش این خطر پایان من

داد فرمان شهریار اما که ادر شیر روزگار
همچنان از کجه بدین انده بپایان من

فرهنگ منصب فاضل گفت قصه
تا خشن آزرده سبب از پی پیران من

من زرم ... و بگفتم ...
فاضل از آهنگ میدان این سخن چون ... من

ما از خسیس طبع چون ... که گفت گلکم خجند
ای چو رو بین من ... از بر چاکران من

گفتی اندر عهد خاقان سلطنت خسرو فارس
فارس میدان از این پس هم ... من

حالیا چون شه که گوید ... وچاکوس
شه که سر ... جان من

رفتش از خاطر که خاقان تحسین در مجلس
کرد هم تحسین و دادی داد در احسان من

از ... چون ... مصحاف ...
در رسد ... ز ناله و افغان من

الغرض ما ... افزون ز اعجاز
جمله شادان اندر آن ... من

از ملوک ... از منصب ...
تا بعهد این ملک ... من

تا ... آمد کرده ... زاد کان
گنج ... کلبه ویران من

داورا ... حیات ...
تا تقی ... خاقان من

مدحت از خدمت امیر ... دعا
خود عزیز ... بوستان من

لب ز شکایت ببندد دل عشاق به / زلف نهان [illegible] زن
طره خوبان و مهر [illegible] چه بناخن زن

چشم جهان بین [illegible] عشق [illegible]
عالم اندر نشاط پیر و جوان مرد و زن

زانکه خداوند بخت [illegible]
داور گیتی پناه خسرو شمشیر زن

خسرو خسرو نژاد [illegible] الجاه [illegible]
آمده از نام او فخر زمین و زمن

برده به نیروی [illegible] افلاک بارگاه
چیده به طاق [illegible] انجمنی

گشته جهان [illegible]
سر همه [illegible] الحزن

آمده از بس نشاط بر لب بام سپهر
زهره برامشگری رقص کنان چنگ زن

چنگ زده [illegible] عود [illegible]
نار [illegible] زن

بانگ زد [illegible]
پیش جهان [illegible] زن

مشک [illegible] چین [illegible]
رفت [illegible] ختن

ناف زمین [illegible] خجند [illegible]
نافه آهوی چین [illegible]

دامن [illegible]
بسکه درم شد نثار بر سر انجمن

روی زمین [illegible] تا جبال [illegible]
باغ ارم [illegible] چمن

نو گل [illegible] خار عنبر [illegible]
مشک تتار [illegible] عود قماری [illegible]

گلبن [illegible]
[illegible]

[illegible]
طعنه [illegible]

بسکه [illegible]
بسکه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
لولو لالا [illegible]

[illegible]
[illegible]

تا که زند

تا که زند نوبتی [illegible]
بر در دربار او [illegible]

گر همه قیصر روم ور همه خاقان چین
گر همه از مصر قند ور همه [illegible] یمن

ان همه آز و نیاز [illegible]
بنده یکی بی بها [illegible] بهمن

لاله [illegible] آورد او
گر همه [illegible] آتشین

اختر بخشش غلام [illegible]
وصف کمالش کجا جای مجال سخن

شیوه [illegible] کهن [illegible]
تا تو [illegible] رونق کهن

[illegible] فتنه یاجوج [illegible]
[illegible]

تا که فلک [illegible] تا که زمین [illegible]
تا که جهان [illegible] تا که زبان [illegible] سخن

[illegible] داور گیتی [illegible]
[illegible]

شهاب اسم شریفش میرزا نصرالله احوالاتش پیش مذکور شد الحق در شعر گوی فصاحت و بلاغت از همگنان ربوده است این قصیده را گفته است

شهاب اصفهانی

[illegible]
باغ چون [illegible]

[illegible]
[illegible]

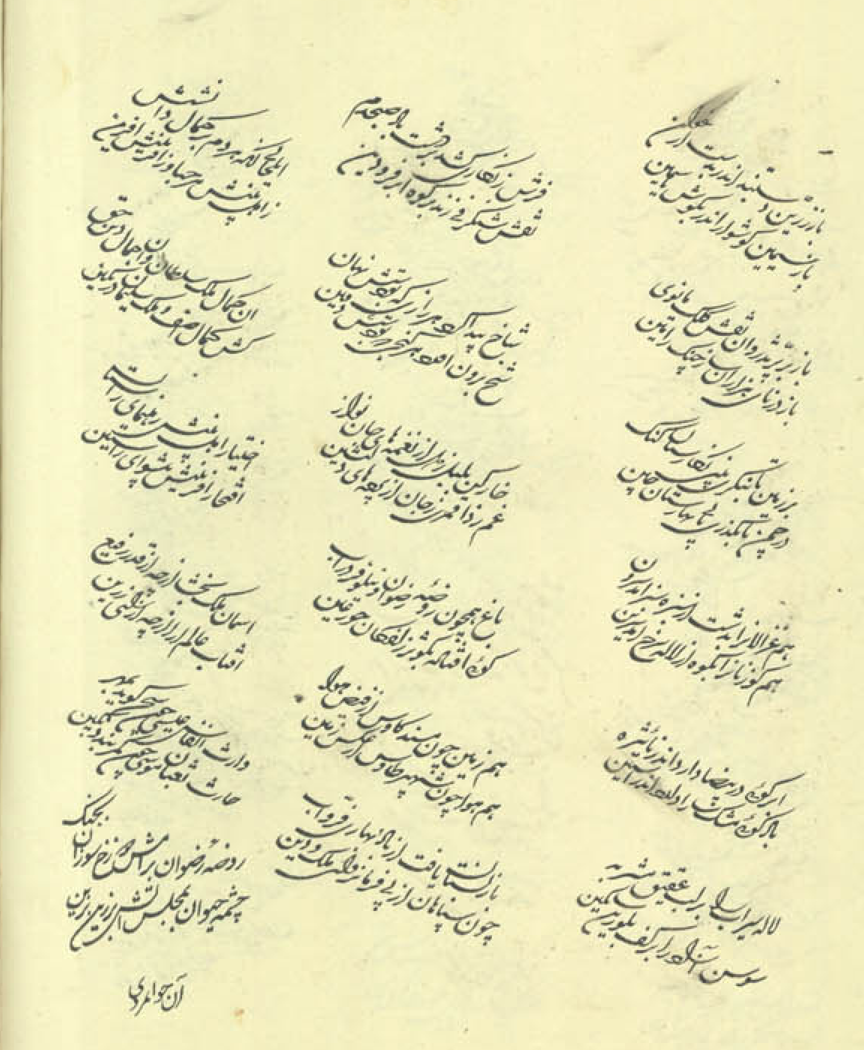
باز گلبن [illegible]
باز باد نوبهار [illegible] روح الامین

باغ را [illegible] طفلان [illegible]
باغ را [illegible]

باز سرو [illegible]
بار گل [illegible] آستین

[illegible]

عدل تو از یاد برد قصهٔ نوشیروان
قدر تو بر باد داد نامهٔ طغرلتکین



[illegible]

آن جوانمردی

تا شهور و سنین را رسمی نیست تصور / قصر رجب ز تو باد دایم شهور و هم سنین

لغز

سر خلاصه که نیست شبها بجاه و مال / این فخر بس تا که شده بنده کمال

چون بنده کمال در رسید غم مباش / هم خلاصه که نیست منم زود بجاه و مال

نه آن کمال گزوی که بود سر شکست / نه آن کمال گزوی اخترت در وبال

نه آن کمال کامده پیر ابله / نه آن کمال کامده مایه ملال

نه آن کمال گزوی تیر قدرت کمان / نه آن کمال گزوی بدر حجت هلال

دانش گر این کمال که است انجمن / سر زد کمال [illegible] و جلال

خلق از کمال و دانش [illegible] برده او / سر تا پا است دانش و [illegible]

خورشید آسمان جلالت که عالمی / امروز چون منش همه اسعد [illegible]

فرخ همای همت کز اوج حشمتش / عنقای وهم ریخته پر و شکسته بال

کیوان شکوه و زهره لطافت [illegible] محل / بهرام خشم و مهر [illegible] مشتری خصال

بخشنده که [illegible] جود [illegible] / [illegible] اعتدال

ز رشک طبع [illegible] لب ز لال / [illegible]

یک بهره از لطایف خود [illegible] بهار / یک شمه از محاسن خلقش [illegible]

[illegible]

چرخش [illegible] / [illegible]

[illegible]

صد بهر [illegible] خورده دان / وین جا قرار که هست یا طفل خورد سال

[illegible]

تا آنکه بود [illegible] / زاهنگ جنگ او [illegible] چون غزال

قارن رزم اوست که [illegible] خورده [illegible] / رستم جنگ اوست [illegible]

آن طبع طبع اوست که شد غیرت سحاب / آن حلم حلم اوست که شد غیرت جبال

آن امر امر اوست که [illegible] نفاذ وی / [illegible] قضا به بنده چرخ [illegible]

آن عدل عدل اوست که گر [illegible] ضعیف [illegible] / هم آشیان باز کند با فراغ بال

آن رخش رخش اوست که بر جای سم نهد / ماه فلک نورد شد در صف نعال

آن کلک کلک اوست که چون سر کند سخن / [illegible]

آن رزم رزم اوست که [illegible] / ناهید چرخ [illegible]

آن سلک سلک اوست که [illegible] / [illegible]

آن تیر تیر اوست که بهرام [illegible] / [illegible]

آن بخت بخت اوست که [illegible] / [illegible]

آن قدر قدر اوست که [illegible] آید بر آسمان / کیوان همی شهاب صفت [illegible] مثال

تا مهر و ماه [illegible] / [illegible]

بادش [illegible] / بادش [illegible]

هو

نواب [illegible] میرزا خلف سرکار

جلالت مدار ملک آرا [illegible]

رضوان [illegible] تخلص [illegible]

پیش مذکور گردید الحق

طبع خوشی در شعر [illegible]

این اشعار از وست

شد چمن از جوش ... لاله احمر
روی مجلس ... عود و مجمر

خلق چو بلبل ... گلشن مصفا
آذر ... لاله احمر

آتش سوزان ... گلستان
گرچه گلستان ... آذر

... آتش ...
... [illegible]

... شاخ گل ...
... [illegible]

گنبد ... جان
باغ مصفا نمود و ... معطر

... [illegible]
طعنه زن ... [illegible]

سوری ... [illegible]
سوری ... [illegible]

ابر ... [illegible]
غنچه ... [illegible]

برگ ... [illegible]
... [illegible]

... انجمن ...
داور ... [illegible]

گرچه ثنا و مدیح او بنگارم
یک ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بنده ...

... [illegible]
طلعت او ماه و ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

گرچه ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
هم شده مدح ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
آمده ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

کاین همه گفتم مدحت از ره اخلاص
هیچ نگفتم بمدحت از ره دیگر

... [illegible]

لیک گفتند حاسدان [illegible] / کاین همه [illegible] بیهده [illegible]

چونکه بود و نبود [illegible] عطا / از چه [illegible] هیچ خواسته [illegible]

گفتم [illegible] / نیک بود [illegible] حدیث [illegible]

لیک حسود [illegible] / گر [illegible] شنیدن [illegible]

[illegible] / از [illegible] خلاص [illegible]

تا بکیم کور چشم حاسد بدگوی / می کوشم [illegible] از برای تو دیگر

بازکه بود باغ [illegible] / بازکه نبود زاغ [illegible]

با [illegible] / با [illegible]

ولہ ایضا

هر که خواهد که کامران باشد / بنده میر الغان باشد

شهزادی که [illegible] / برتر از اوج آسمان باشد

سود دارش هر زمان زمین بوسد / گرچه کیخسرو زمان باشد

آنکه [illegible] / گرچه [illegible] جهان باشد

[illegible] / [illegible] در جهان باشد

تیغ او [illegible] / گرچه [illegible] باشد

خنجر و تیغ او [illegible] / [illegible]

تیر او پیل را دوال درد / تا بدست اندرش کمان باشد

هرگا

آنکه [illegible] صف / پیش صف [illegible] باشد

ای امیری که با صلابت تو / روبه [illegible] ضیغم [illegible] باشد

یکجهان [illegible] روشن تو / ذره مهر خاوران باشد

آن امیری که [illegible] / [illegible] آسمان باشد

قیصر و خان [illegible] / پاسبان اندر آستان باشد

[illegible] / پست اوج [illegible] باشد

[illegible] / گر [illegible] بخت من جوان باشد

بخت [illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / مدح من [illegible] باشد

خواص [illegible] / [illegible] باشد

هر زمان گفتمی باه و دریغ / کم زبخت بد این زیان باشد

تا جهان [illegible] / خواهی از بخت [illegible]

[illegible] / [illegible] زبان باشد

[illegible] / [illegible] باشد

[illegible] / تا [illegible] جهان باشد

[illegible] / دشمنش [illegible] و فغان باشد

هو

وله ایضا

جهان چنان ز نسیم بهار شد خرم
گرفت عزت خلد برین [illegible] ارم

چرا نخیزد [illegible]
چرا نخیزد [illegible] درآورد روان [illegible]

ز باد صبح [illegible] شمال [illegible]
بدل [illegible] زجان [illegible]

سرشته بلبل آواز خوش چون داود
نشسته گل [illegible] چون [illegible]

ز فیض باد [illegible]
ز جود [illegible]

شکست خورده سپاه خریف در بستانش
چو برفراشت شه فرودین بباغ علم

بسان [illegible] آنکه [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
زمین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو جود [illegible]
چو عدل [illegible]

هر آنکه که دل از فقر و فاقه شد مجروح
ز کف جود نهد بر جراحتش مرهم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

برابر خادم او [illegible]
برابر [illegible]

کنند.

[illegible] آرد چون [illegible]
ز رخش [illegible]

چون [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
چو [illegible]

زمین کنند نگارین ز خوابگاه قیصر
بروم چون بنگاری [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هو

وله ایضا

همه برگ رخت ببندد ز رود رخت [illegible]
چو باز روزه آید اغصان ز هوای مهرگانی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

چه لطفی که لعل رنگین بود داری مغانه
چه نبی که جان شیرین سر دوش یار مغانه

تو فروشی بقدرت ز خدو تو کور افکن
تو نکوتری ز رتبت ز امیر کور کانه

همه کاخ اوست بالا ز فرازش شاخ طوبی
همه جای اوست خرم چو بهشت جاودانه

اگر

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

ز پی دعا بر آرم بسپهر دست حاجت
بر آنکه داد [illegible] خدا [illegible]

گر زیم بر در میری که باشد
سپهر عدل را خورشید روشن

[illegible]

ز رزمش شد کمان از روی چون تیر
ز بزمش بنده گان شیر افکن

ستد باج از چین چگل کشور روم
ستد از تیغ هندی ملک ارمن

کسی کز آتش نه از سر زرین
چو اندازد خم خامش بگردن

ز تیغ او سر اندازد سیاوش
ز گرزش اسپر اندازد تهمتن

بدور چرخ دیگر نیست مسکین
چو او بارش بزرگی گرد بشکن

ز فرط جود آن جمشید بافر
ز دست قرض آن شاه زمن

اگر زر خواهد از معدن دگر بار
شود چون از خجالت روی معدن

سمند او شتابین زرده جامه
ز بزم آنکه بخشید به من

به جنبش آید همه تبت شیوه
عدو پیش از همه شیوه است شیون

اگر زر نیست خصمش را که از بیم
شود میدان به چشمش چشم سوزن

عدو پیش از زره سازد تن به شکیب
ز بیم از نیزه او یافت روزن

بزرگا داورا انجم سپاها
کر از خلق تو گیتی پر ز لادن

توان بیری که از شمشیر زران
بود در رزم سر کرتی زار دشمن

چنان خوارم ز دست کین بالادن
سر کوبی اندوه و کابی حرمان

بدین خواری که کم ز دست چوپان
کمس اصبر ز ازباد پران

بود تا در زمانه دشمن و دوست
بود تا در زمانه فتنه و فن

ز روی لطف جمله دوست بنواز
ز تیغ کین سپاه خصم بشکن

و له ایضا

و له ایضا

باز پیدا شد از سپهر هلال
همچو شمشیر شاه فرخ فال

الجایا زاد و اسکندر بود
سبحان فخر خسروان اجلال

مخزن فضل و مردی و دانش
معدن جود و مردمی و کمال

پرور دین و حامی اسلام
نیست در دین ز زور و محتال

تیغ او میکند زلول از بیست
وحشی از دین حق گروه ضلال

مشیر سبل او ...
چون سر تیغ بین کاه جدال

نیست دیگر امید هر جودی
هر که از وی بجود زهر زوال

باد پایش چو بر جهد از جا
ابر گردش آرامد پامال

ز ره جوبان زمین بیغش آزاد
تیغش از خون ز ره جوبان آل

چون وال از ره انصاف زد
گر چه سیل است براوردش دوال

گر بود شیر را ز شمشیر ...
که بود شیر زاو بیش تر جمال

شیر از عالمش بر اندازد
جای جویند چو صعوه اندر جال

راست تیغ کش ... فیلح
همچو ابروی ... قتال

صد چو خورشید ...
کمینه چو بر فراز دیال

هست خورشید آسمان هنر
هست جمشید تختگاه جلال

پرورش کس که چو او نواده داد
مام گیتی بصد هزاران سال

لشکرش چون ز هر زمین شده شود
بر سپهر از نوای شهره بال

صد چو [illegible] بال [illegible] آید
چون به [illegible] [illegible] گوپال

می بجوید که جای محل [illegible]
دشمن از دست او [illegible] مجال

[illegible]
[illegible]

حاتم او را نگویمی بمثل
که ندارد بجود شبه و مثال

صد هزاران [illegible]
آنچه [illegible] فی الحال

با دبا [illegible] [illegible] و روز
با دبا [illegible] زبان [illegible]

دشمنان [illegible] دولت
[illegible] و اقبال

وله ایضا

خوش [illegible] و کرد او [illegible] ستانند
آنکه [illegible] ازو داد و [illegible] ستانند

تا ز [illegible] آنکه [illegible] ران
[illegible] ستانند

چون کنند آهنگ [illegible]
تاج از خاقان و باج [illegible] ستانند

[illegible] ار آرد
بابلان [illegible] ستانند

[illegible] سر بزاد
[illegible] ستانند

[illegible] ستانند

[illegible] ستانند

خسروان [illegible] ستانند
[illegible]

کرزادان

کرزادان را [illegible] و دل [illegible] زیبی
[illegible] ستانند

گاه [illegible]
گاه [illegible] ستانند

چونکه [illegible] زیر [illegible]
[illegible] ستانند

چون کنند آهنگ [illegible]
از یلان [illegible] ستانند

با دل و زهره که او را بهت اندر کاه کوشش
زهره از ببر بیان و دل ز شیر ز ستانند

[illegible] ستانند

زانکه [illegible] ستانند

چونکه [illegible] دشمن [illegible]
زاد [illegible] ستانند

صد چو [illegible]
صد چو [illegible] ستانند

آنکه [illegible] ستانند
[illegible]

و آنکه [illegible]
بور [illegible] ستانند

[illegible] ستانند

[illegible] ستانند

با [illegible] ستانند

چونکه [illegible] ستانند

تا بود [illegible] ستانند
خاوران [illegible]

این چند بیت سا[illegible]
فرموده است

شده از ریزش ابر گوهر نثار
به گلها چمن پر ز نقش و نگار

همه شاخسار از گل سرخ رنگ
چو سرپنجه گرد مردان جنگ

همه بوستان پر ز ازهار شد
تو گوئی چمن پر ز دینار شد

همه بلبلان بوستان را سروش
بر آورده هر یک بلحنی خروش

همه گلستان پر ز نقش بهشت
همه نقشهای خوش و دلکش نشست

ز نوروز شد خرم و ... چنین
چو باغ خرم از مدح ... زمین

دل نامور اینجا که بهشت
که از رزم و بزم ... بهشت است

تو گوئی قیامت به آغاز داد
برای چو قامت ... به آواز داد

چو نازو بهجا ... که ... شب
خوشی ... چو ... شب

ز زلف ... ورد و مرغ ...
چو نازو ... بزم ...

همی آتشین دل دلبران
همی ... ز هر ... شیران

چه گرد و کمان چون ... زین
ببرد ز دل شیر اندر ... کمین

ایا ... و ... شه شاه
که داری ... شه شاه

نوای که ... آوری
که ... ز زلف ... مشتری

نه خیاطی ولیکن ای شیرگیر
بری تیغ و بدوزی بتیر

عدوبند و کشورکش و داوری
هم آرای چون خسرو خاوری

سواری مرا هست اندر جهان
که نبود ... نهان

همه باغ و بستان ز ابر ربیع
مخلع شده از حلّه‌های بدیع

نه چون تو کسی ... نیکبخت
نه ... تاج و تخت

همت بنده ... حق بود راست
گنه به ز تصحیح نیکو بسیست

ز آباد اندر جهان ...
بهشت است ... ختن ...

حکایت

رسید او چو ... آغوش ... جانان
ز روی دلارام دل ... خندان

قدش چو سرو و ... رخش چو لاله و گل
لبش چو قند و طره ... خط ...

نشسته طره ... بنداری
چو عاشق ... سوزان

خیابان ... ز لاله ...
... مشک ختن

لبش چو لاله و بالا ... سرو
خطش ... بیان

عیان از چهره ... جلوه
... نور ... نعبان

ز زلف کرده عنان صولجان مشک آگین
دلم چو گوی بمیدان عشق او غلطان

... چهره ... آن ...
یکی ... شکل کمان

لبش چو شکر و رویش چو طوطی و بشکر چو طوطی جوری
دهنش چو پسته و بسته تن جاودان

همی چه گفتم کای سرو بستان نازنین
گرفته دلم از کین بر بستی جهان

همی ربودی از من ابا روز پیش
همی نشستی با من ابا خصم جهان

ببرد از من روز و بنمود کرد و دم
ببرد زنو وقت روز نو کرد افغان

بجسته کرد دلم زهجرت نو نوا
چاره بود من از فرقت نو نوان

همی سرود که ای از فراق من دلخون
برم بغیر مدیح امیر قصه خوان

رکاب داور جم جشم ست ... اسمان **ابخاره**
حسام بسته داور اوان او بعطیه بوان

رکاب حکم او ملک از کوه بسته
ز زور بازو او تیغ از فوق بسته ...

ابا امیر کرد ز بیش عدو و ...
بجاه قدر بست قدر او زیر زمان

توان بجشش خصال آکه ز زمانه ...
تمام کرد ز بخشش جز از بزرگان

زعقل ... و صفای ضمیر و ...
زجود و دست و عطار بخت جوان

همی زرای تو کو بهمه ... رحمت ...
همی زاصدق ... بهر مصطفی سلمان

اگر ز ... نلکه ... ببسته جهان
بهشت ... بسته ... جوان

خیال ... نو ... دل ... ضیاء و ...
روان ز ... شعور ... تو ... یقین

ز فرط جود و سخای تو ... چشم عیان
... بسته ... در ... عطا ... بیکران

مدیح ... [illegible]

بو بکم

بود ... با تو همیشه ... وقت
بود ... آسمان و چهار ارکان

چو تیغ ... تازی ... دشمن
چو اسب تازی تازی ... میدان

بگیتی نماند از ... گاه جنگ
بجای بارد ... ابر ...

ز ... تو ... حجت ... ارغوان
ز تف تیغ تو ... کباب ...

... ز ... دل ... جنگ
... نه ... بریان

چو خیز ... تو ... جوان
ز ... شود و ... بستان

نام ... قیصر ... باغ
ازان بجای ... اوروزستان

بجسته ... لاله ... باغ
چاره ... که نیازید لاله از ... ن

تو ... ز ... و حلیت ... گلشن
... چشم ... جو ...

محمد قاسم خان غازی تخلص

احوالش پیش مذکور شد

۹۶

زلف ... جو ... زاد ...
بر دو دل ... زلف ... دل

دل ... زلف ... بود ... زلف
... خانه ... بود ... دل

... حیله و ... حیله و ...
تا که ... نگه ... زبان

... بهاران ... گلگون
... بهاران بهاران

خندان خندان بریم ... لب غ
در لب ... خندان خندان

شاد و شادان خورم بی باده و غم
باده در غم خورم بی شادان غم

افغان خزان جهیم از سر سنبی
ز سر سنبی جهیم افغان خزان

مست بستان رود بر ز ره عشرت
ز ره عشرت رود بر مست بستان

دامان دامان برم کاس مجلس
کاس مجلس برم دامان دامان

مجلس مهر گاه بخشش و رنجش
ابر کف بار بخشش رعد خروشان

رعد خروشان روز رزم چو رستم
ابر گهربار گاه بزم چو قاآن

قاآن بی برگ نه همچو خصم تو بی مجلس
بی ستم بی برگ نه همچو خصم تو بی قاآن

میدان کرو دار خون خصم تو مجبور
جیران کرو دار دست و تیر تو کیوان

کیوان بی برگ و بی ره چو تو دلاور
چو تو دلاور بی ره و بی برگ کیوان

شیر بیکران کرده تیغ تو جوشن
جوشن ز تیر دریده شیر بیکران

جا ستان با علی کرده تیر تو پیکان
بر بیابان کرده جای تو نبود

خاقان ستان کجا و خاقان ستان بحر بخشش
ابر بخشش بحر کجا و خاقان ستان

معدن و عمان کند شکوه دو بخشش
شکوه دو بخشش کند معدن و عمان

مهران بی برگ کرده رنجه سخن گو
رنجه سخن کرده بی برگ مهران

زبان ستایش خود ستم ز ره شعر
از ره شعر خوانده ستایش زبان

از بی حسن رمان تو غازی از در
غازی از در مهران تو از بی حسن

عصیان ز ادم نمود ادم خاکی
آدم خاکی نمود ز ازل عصیان

بادان بخشش کرم ز پی سی توسنی
از پی ستوده کرم بخشش بادان

نیست ز ردان گناه بی سبب تو بیم
بیم تو بی سبب گناه ز ردان نیست

تهمان بند و اگره خصم بر اندیش
خصم بر اندیش اگره بند تهمان

ستمان باری کاکر تو بکوشن
آکه ازین کر تو باری ستمان

ستمان خود از نفاق خیره و دائم
ذات ترا با نفاق نبود کتمان

منت با لطف ایزدت با لطفی وارزم
منت با لطف و نقد ز ... شاه اعظم

تا که کلید ... جام می ازلی
تا که بیاید چه چاره ... از جان

شخص تو خرم ز هجر جام لب
کام تو ... جانان

نواب محمد امین میرزا ارشد اولاد ممالکه
نورالاحترام است کاهی شعر میفرماید
تخلص باسم میفرماید
این غزل را فرموده اند

مرغ دل از قفس در بازم قفس
وقت نالیدن از سینه ای بهم نفس

منم ... پیکان او با صد هوس
بیشم قربان او با صد هوس

دل کجا و ترک آن شیرین دهن
تا کجا آید ز ... نفس

در قفای یاقه او ... دوم
بیرسد ... جرس

گر امید وصل او در دل نبود
زندگانی بود مشکل یکنفس

ره توکل بایدت در راه عشق
زانکه تنها نتوان قطع وادی پر خطر

در این سبک‌گفت با خلق جهان
حاتم طی الجانی بهشت است

داور عادل که در دوران خویش
دادخواهان را بود فریادرس

هو

میرزا رضا قلی متخلص ... این قصیده

غرض منقبت است

ای خنده زده قند تو بر تنگ شکر بر
وز تنگ شکر ناله زده قند مکرر بر

یا رب که ز ابروی تو کرد و سر گره
سر پنجه ز ابروی کمان داری تو بر

صد حلقه و چین بر سر زلف تو ز هر سو
از پیش تو صد بنده به هر بار به سر بر

چون پسته دهن تنگ تر از غنچه و پسته
خط تو گرد دو چو تقابل به قمر بر

بر سر سنبل
ماند بشکر خنده تو بادام شکر بر
یا یاسمن و لاله بود یا شجر بر

چشمت به حقیقت چو یکی جادوی بابل
گیتی همه زان جادوی بابل بحذر بر

گشتند بر آتش ز آتش تو ز آتش ز بر خوی
چون شکر ز آتش زده آتش ز بر

شد دور ز طرف تو ... وادی عشقت
دل مانده و جان در وادی ... بر

ز رخت بر دل ز عشق تو بار زده آتش
شد ... بر آتش دل ... بر

گویند ز نظر آنکه رویت ... آرند
بستند بروی تو ... نظر بر

شد گان عقیق جگری ...
ز جور ... خون جگر بر

از چشم تو بیمیم و ز زلف تو هراسیم
در دهر بهابی که بود فتنه و شر بر

از چشم

از چشم تو و زلف تو ما راست شکایت
ما را نه شکایت ز قضا و ز قدر بر

با چشم خود و زلف خود ای شوخ ستمگر
از عدل خداوند جهان فخر بشر بر

فخر بشر **الشرف** آنکه بود
شد رایت تو آیتی از فتح و ظفر بر

در معرکه کز آتش خشت و دلیران
از نیزه چرخ ... گند ... بر

از تیغ ... دلیران
از ... سینه ... بر

تا زال ... بولاد و ولان ...
از نیزه ... سینه و سر بر

از دوش ... خواهند ... بمراد
ز رخت ... بر

شاهان ... از معرکه ...
تا زی ... معرکه ...

گردون ... فلک حادثه دهر
بنگاه ... از دور بر

فضل تو ... فضل و هنر
سر سود فلک ... فضل و هنر بر

از جود ... یکباره در دهر
... صبح ... بر

از کثرت ... آن شده گیتی
در دهر ... بر

تا نام ... بقصود ...
همواره ... بقصود ... بر

هو

نواب ... میرزا ... متخلص
این قصیده از ...

... یاد آن ...
... شماره ... آسمان ...

... صفت ...
چنان ... صفت ...
نمونه ... از ... صفت ...

زیاد وصل بدی تا بچشم من [illegible]
ز درد هجر بدی تا بچشم من ستاره شمر

همی نواخته شد جان ز وقت جانان [illegible]
همی گداخته شد دل ز دوری دلبر

ز خرو طلسم [illegible]
چو خاره خاره زبان [illegible]

زیاد نرگس او [illegible]
خیال سنبل او [illegible]

همی فرو شد [illegible]
همی ستردم [illegible]

ز درد دوری [illegible]
بهجر [illegible] ز خواب [illegible]

[illegible] هزاران [illegible]
ز قاصدی که بیاورد از آن [illegible]

[illegible]
ولی ندادش [illegible]

[illegible]
ز خون دیده کنارم [illegible]

بیا ز حلقه زلفین او [illegible]
نوا ز حلقه زرین [illegible]

ز جا دویدم [illegible]
[illegible] گشود عقده [illegible]

همی چه دیدم [illegible]
بیا [illegible]

[illegible]
بگرد ماه [illegible]

لبان غنچه دهان [illegible]
لبان [illegible]

[illegible]
هزار [illegible]

اگرچه [illegible]

اگر [illegible] چین اندر [illegible]
هزار [illegible]

همی [illegible]
[illegible]

[illegible]
همی [illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر که دعوی [illegible]
[illegible] داوود [illegible]

عیان کند کف موسی ز روی چون خورشید
نهان کند دم عیسی بلعل چون شکر

لعلش [illegible]
[illegible]

همی [illegible]
همی [illegible]

چرا فزودی [illegible]
چرا نمودی [illegible]

[illegible]
ز کیمیای فراق [illegible]

چه گفت [illegible]
چه گفت [illegible]

چرا نشستی [illegible]
چرا نمودی [illegible]

چرا [illegible]
چرا [illegible] الجواب [illegible]

یگانه [illegible]
[illegible]

ز علم [illegible]
ز علم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

توان [illegible] خدیوی که ملکت [illegible]
بضرب [illegible]

ای با حجت زبس که فتح و ظفر [illegible]
برازنده [illegible] ز قدرت آسمان [illegible]

ز تربیت [illegible] زیر ران تو چو قضا
ز قدرت قلم و زبان تو چو قدر

ز تیغ تیز تو [illegible] درد و خفقان
ز ترس تیغ تو [illegible]

شود رکاب و عنان تو چون [illegible]
همی پدید شود [illegible]

بجاره [illegible] تو دارد [illegible]
همیشه حلم تو دارد [illegible]

بگاه کینه چو در تن بر آوری خفتان
بروز رزم چو بر سر در آوری مغفر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موافق تو شود شاد [illegible]
مخالف تو [illegible]

[illegible]

ماه شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

راه ماه [illegible]
[illegible]

دل چشم من اگر منزل او طرفه مدار
ماه را طرفه و قلب همی منزلگاه

هر شب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکه در لجه هجران [illegible] دلجو
هرکه در شعله هجران [illegible] دلخواه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]

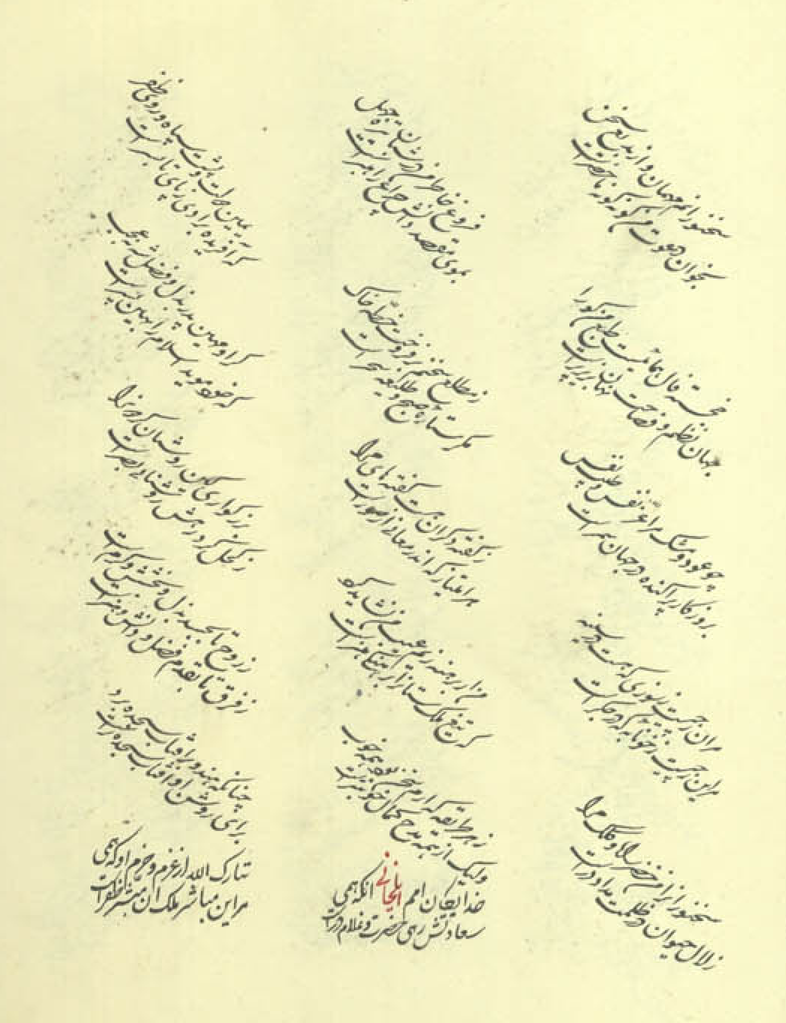
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر جهت نگردد کاه فرا در کوه
ور بهیبت گذرد کوه کم آید از کاه



زهی [illegible] عجب
هرکه چون من [illegible] پناه

چرخ [illegible] خرگه او [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امل از لشکر قهر تو [illegible]
اجل از کشور لطف تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر مهر تو [illegible] کشید
هرکه چون سایه [illegible] پناه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکشی باوان خرمهره گر بود چو زبان
بهر هش دانا شعرم خریطه گهر است

[illegible]

[illegible]

بگار من نظری کن که کار صد چو مرا
بکارخانهٔ تو انتظار یک نظر است

میرزا رضا قلی [illegible] قصیده
عرض نموده است

[illegible]

طره اش چون مار ضحاک آمده مردم شکار
غمزه اش چون آرش آمده لشکر شکن

[illegible]

گرچه دان یاسمین سیمای نسرین بر بباغ
گرد دارنشت داد سرو صنوبر نسترن

[illegible]

مشتری رو با نخوانم مشتری از روت ازانکه
مشتری را مشتری ز انجمن در انجمن

[illegible] چون [illegible] از [illegible]
[illegible]

ای که [illegible] دلیر [illegible]
[illegible] بود [illegible]

[illegible] اندر [illegible]
صورة اندر جسم [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
بسکال او [illegible]

[illegible]
خصم [illegible]

فاضل [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
بسکال او [illegible]

داور [illegible]
[illegible]

عدل [illegible]
دست [illegible] تیغ [illegible]

[illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]

تا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سر [illegible] شرح حال [illegible]

تهنیت عید [illegible] مهین است
زانکه غزای بزرگ و سرور دین است

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
آنکه [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
تیغ [illegible]

ضرب دست [illegible] گواه [illegible] آری
تیغ [illegible] و بنین است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
تیغ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
علم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
خصم [illegible]

قدر تو با قدر آسمان چو زمین خمید
خود نشان قدر آسمان و زمین است

لطف تو با سنگ کی کند چو گهر سخن
آتش و دود از دست او بجنان بیمار

آتش قهرت از برای کسی که دو
سر بجست او زند از بهر دامن انبار

ای شهریار داور و دوران زنده و قدر
بر چرخ چه گفته تو که شاه جهان زیب

و از شعر سخن شعر که سری چه حکمت
ور زبان از دهر شعور من که در بین است

مدح تو گویم مدح کس نسرایم
تا که بر پنده درم از هر بیت آن است

از بیت مدح و بیاد و عالی نعمت خواهیم
زان که چه حق شعر فاتحه بیت است

تا که زنده در آید در ملک الاله زاده
تا که زنده در الاله زاده ثمن جان بیاد

دشمنت را دست او دل از سر نعش تو بنشاند
و ز دست ملک الاله بهمه بنشست جان

هو

هما اسمش میرزا محمد رضا از رجال کبار شیراز
جهت علو رتبت شاعری مشهور و اوست
معروف همیشه اوقات با ارباب کمال صحبت
داشته و بگوهر شناسی معارف رسیده و از علم
رمل او را بهره وافر است و در علم
ادب و نحو و صرف و معانی و بیان متتبع
در دواوین شعرای عرب و عجم و حکما
و امثال آن اطلاع بکمال دارد اگر چه اندکی
زود رنج است اگرچه این خوی اکثر اهل کمال است
راقم گوید سالهاست که با آن جناب معاشر هستم الحق
بغیر از صفا و محبت سخنی در میان نبوده و جز در زبان کسی
نشنیده زهی روزگاری که در صحبت آن صاحب کمال
گذشته باری فنون سخن را چنانچه باید در فنون شعر
استاد است خاصه در غزل و تغزل و رجز و تعارف
و مثنوی ظفرنامه در تعریف جناب ... احمد
در قدوس گفته و مثنوی خسرو شیرین ... الملک
در بغداد گفته نیکو از عهده بر آمده با کمال
سرآستانه نیاز احدی از بزرگان عالم
ننهاده مگر امروز که سال هزار و دویست و
و هشت از هجرت است در سایه بلند پایه
نواب مستطاب کیوان جناب شاهزاده ...
السلطنه میرزا ... ایده الله تعالی است
در کار زوار ... با کمال میل و محبت
باشد و از آن هر گونه غزل و قصیده از هر گونه
سخن شعرا و نظما که در مدح ... گفته
در این دفتر ثبت میشود از آن جمله است

ترکیب بند

ای لعل لبی که چون رخ تو بود زمین
در بستان از چو تو دوست ابد است

لاله رخ که به دست یار رخ تو بود بیار
این بار که کار بطراوت ناو بهار است

زلف تو دل من بمرو الاله رخ چشم
طاوس چتر آری به دو شب بیمار است

بر رخ تو بهشت آفت که ز سر غنچه بار
آخر دل من کی یار ز غنچه بار است

چشمت سرمه که بدیدم ما ببینیم و دو
باز برگس که بخش ... بود

از دست چشم و زلف تو نقر از دل بهای
کس را بر آستان ملک زنهار است

زلف تو دود دل من اسیر آن دو چشم
از روی تو و دیگر دو چشم تو نگار است

بگیسو بند که بر دست عاشق فغان کند
بر کش بند و کشت از سر تو گشته یار است

عاشق دل من اسیر آن دو چشم است
خوار زلف تو گرفتار بود و دوست گرفتار است

سوی بند دو دل است سوی او دو هجر
جای سیاه از دو دو جهان جور کار است

زلف تو چو من گرفتار آن رخ تو است
با دیده اشک حیرت چشم من نگار است

در حلقه که یک دل دار زلف تو سخن
جای حدیث نقبت و چین و نکهت است

وله

دارا که چون دو زلف تو ای ترا بیار
چون گل من بیتی و چنین ... ناز است

دارای دین و دولت و دارای ملک و جهان
سالار ... جهان ... ایمان

بیگانه چنین ... در من ... بیار
بگانه چنین ... بر چشم ... کار است

مارا نه بر مدار ... چنین کار است
چرخ ... الاله رخان ... بهار

سر ... چه بر ... چو زنده
... سقف ... است

صورت ... بر ... و دلداده ...
... که ... شد و از ... ریب

... ز ... ... نوبهار
... ... و ... ... نو

صدره ... دل ... دو غمزه ... نام
... ... گذار

... ... به ... ... بار
... ... زار

... ... بیار
... ... باز

از دور چون ... ... کار
... ... کار

بر ... ...
وانگه من و تو بار اندر و باغ خوش
الحمد دل ز آن تر و فارغ ز روزگار

[illegible]

ولیه

[illegible]

ایدون که ابر گرید بر اطراف بوستان
ایدون که غنچه خندد از باد فرودین

ولیه

[illegible]

مشکم به بر مبارکم زخم زنی
یعنی زهم بگشت از زلف تابدار

غزل

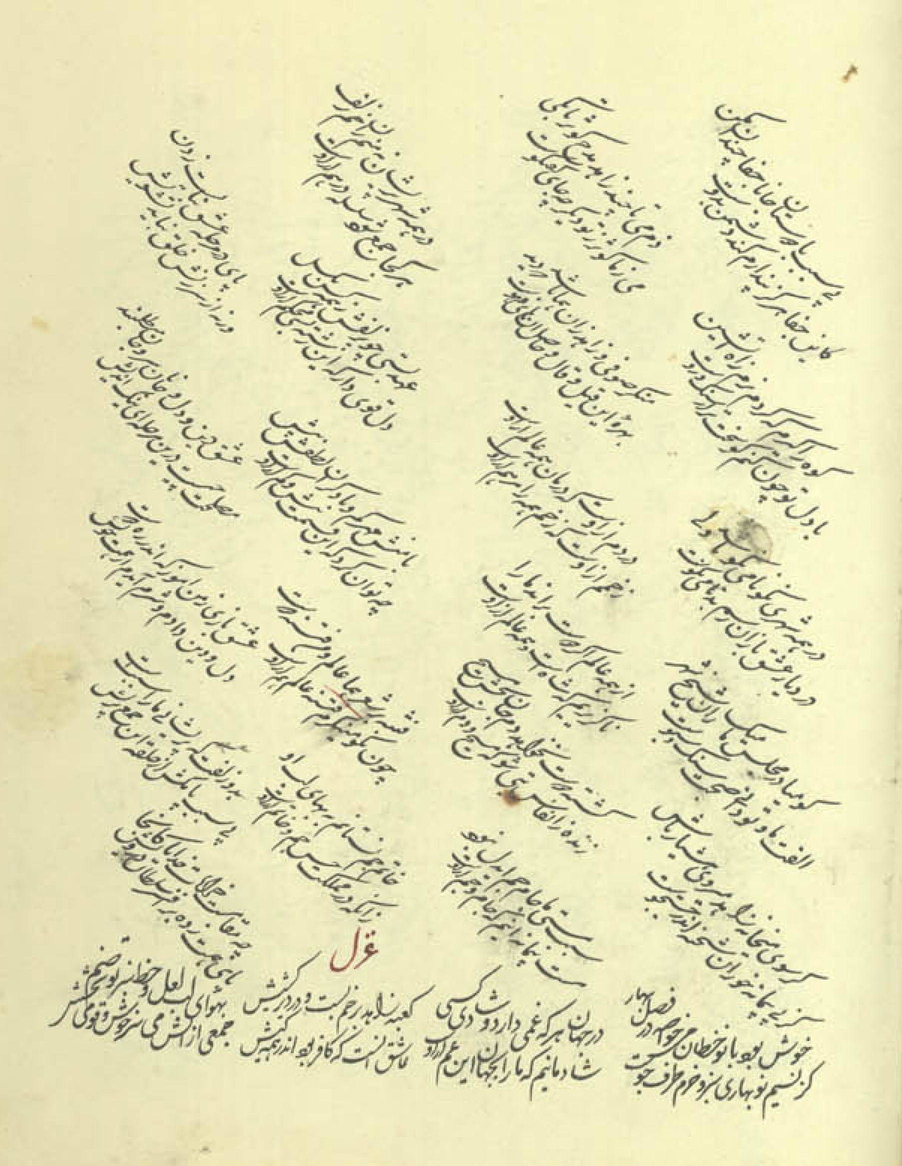
[illegible]

خدایگانا که حلقه طاعت شاه
بگوش هر ملکی را دل چو حلقه گوش

غزل

[illegible]

هر کس بگوشه رو دار جور روزگار
در سایه جمال همارا نشیمن است



غزل

غزل

رباعی

غزل

سیلاب چوار وار آید به ... در شیب عقاب وار پرد ... فراز

غزل

نالهٔ بلبل ندانم در جهان از بهر چیست
وصل جانان چون نیاید دل بجائی ...

سروش اصفهانی

جناب سروش شمس الشعرا میرزا محمد علی
از اهالی اصفهان و بسیار نشان است
در فن شعرگوئی فصاحت او معلوم
ربعه است الحق خوب
شاعری است این
قصیده از اوست

[illegible]

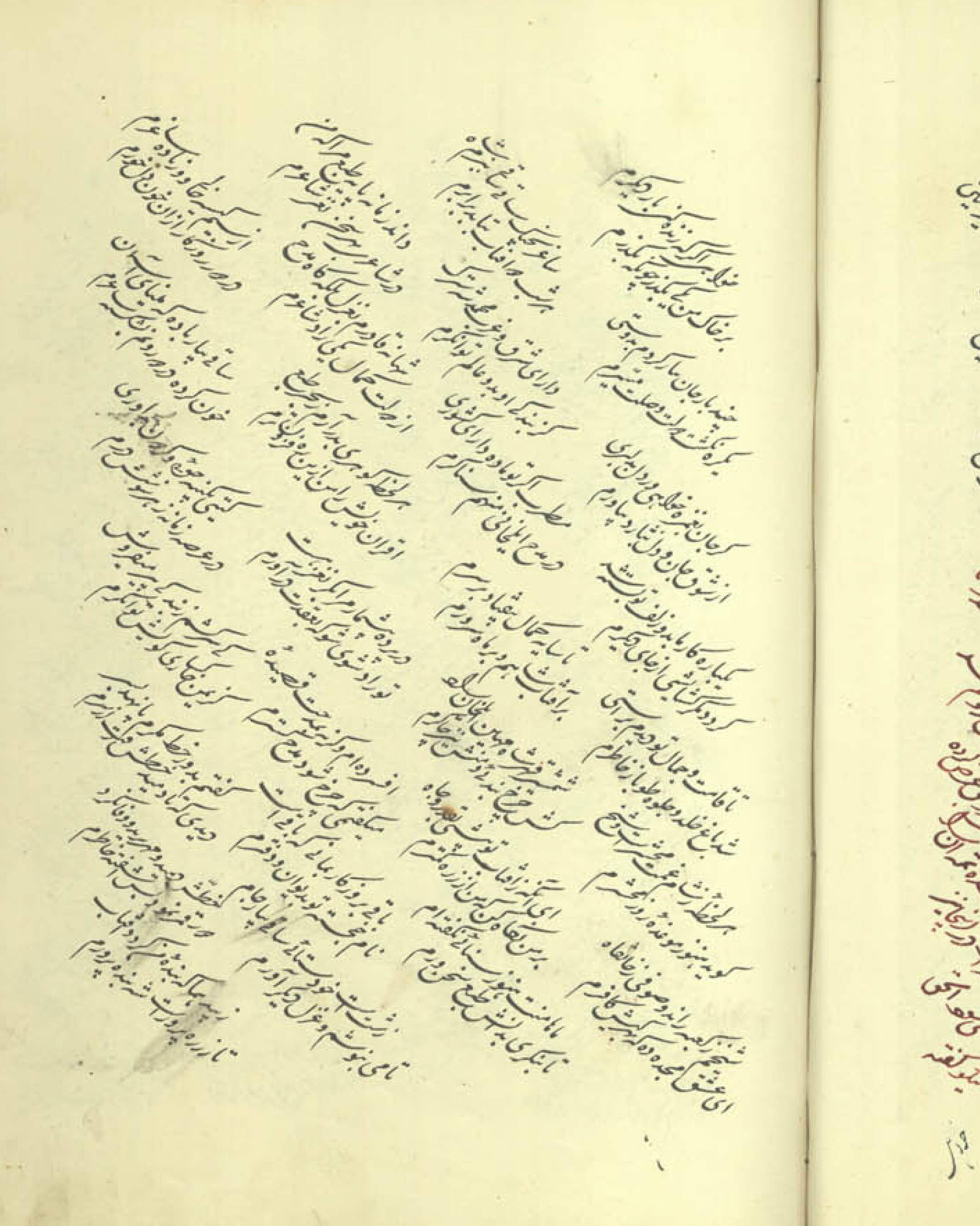
کرده از خوبهامردی قوی [illegible]
سالو مردار آتی تنگ خماری کرده

[illegible] شیرازی

جناب [illegible] شمس میرزا علی اکبر
از اهالی شیراز است طرز او
الحق در شعر طبع خوشی دارد
جناب قاآنی برادر است
این قصیده از او

[illegible]

آخر بیاد است چشم از آنچنان
آخر بهجرت چهرم این چنین

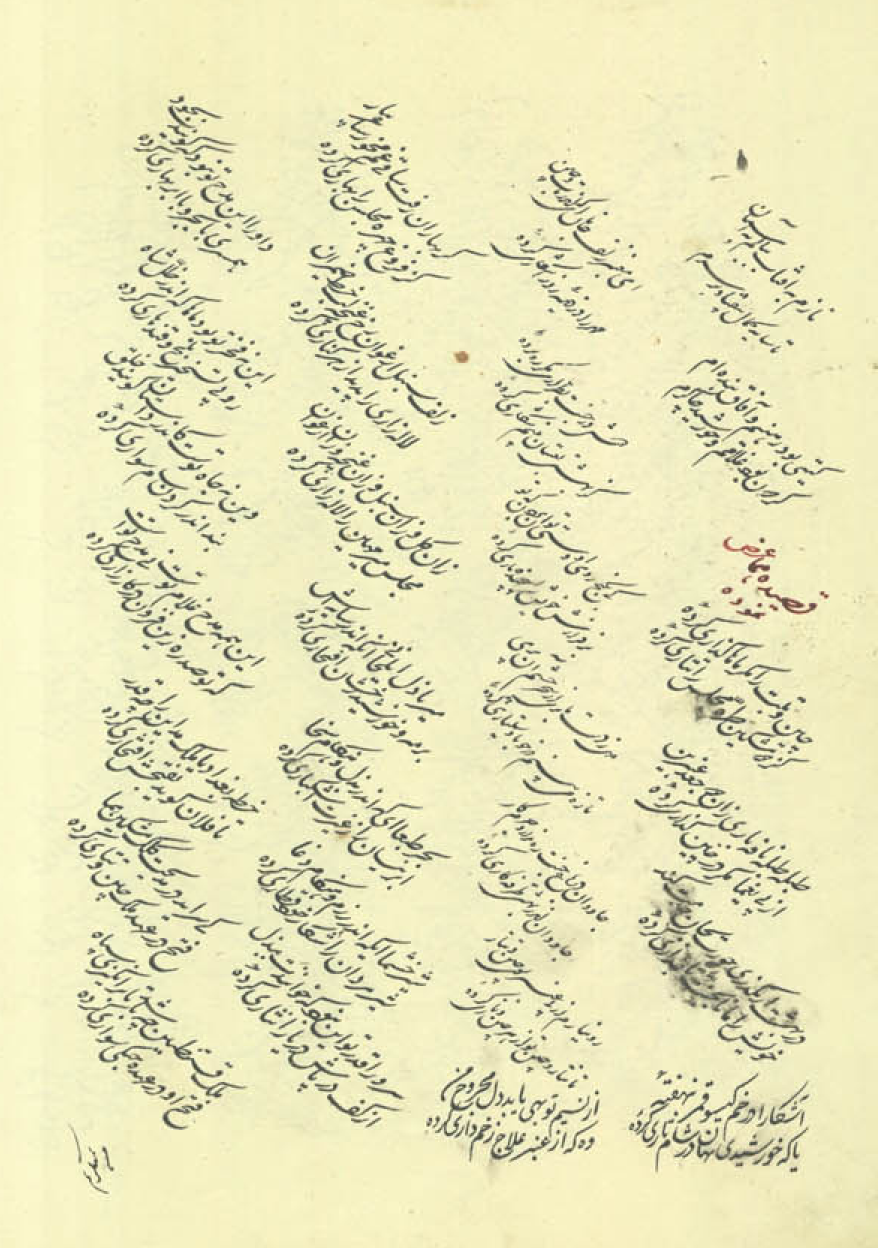


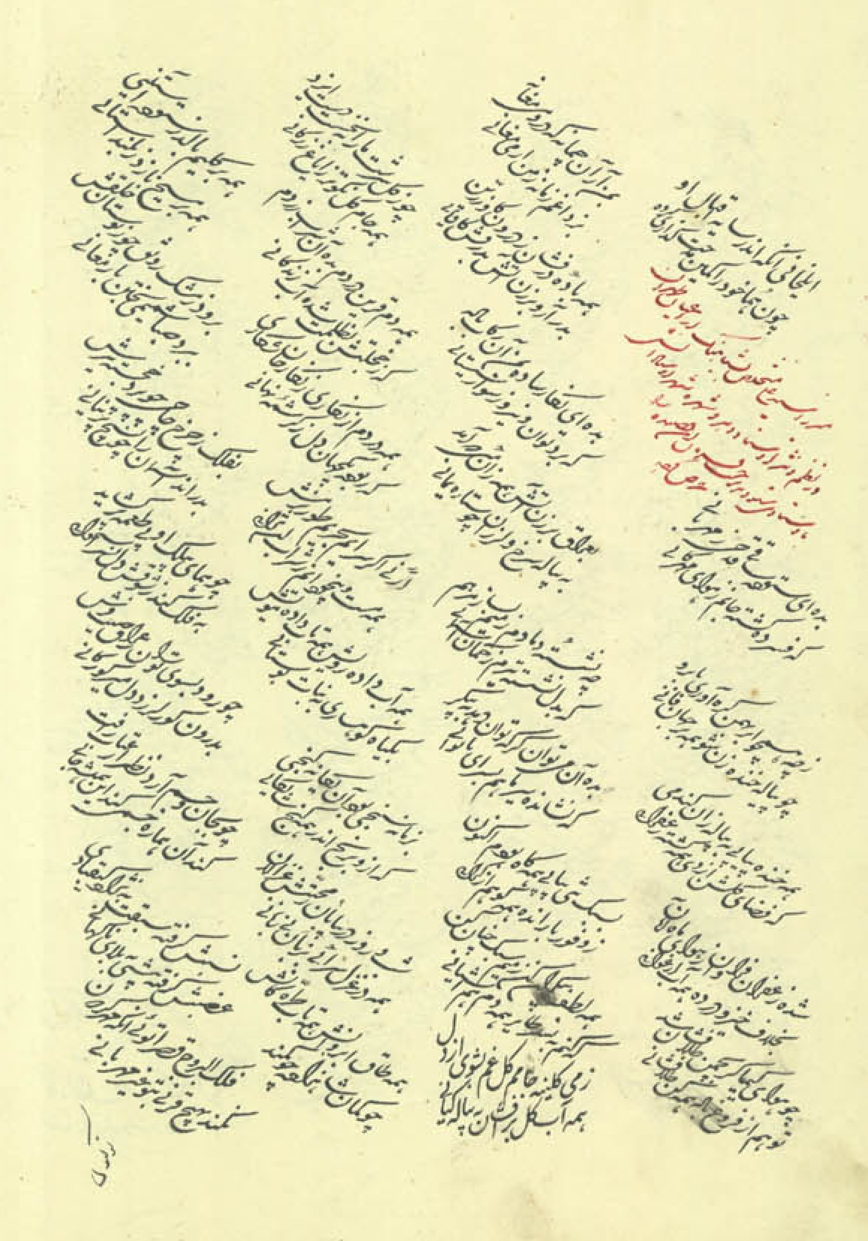
[illegible]

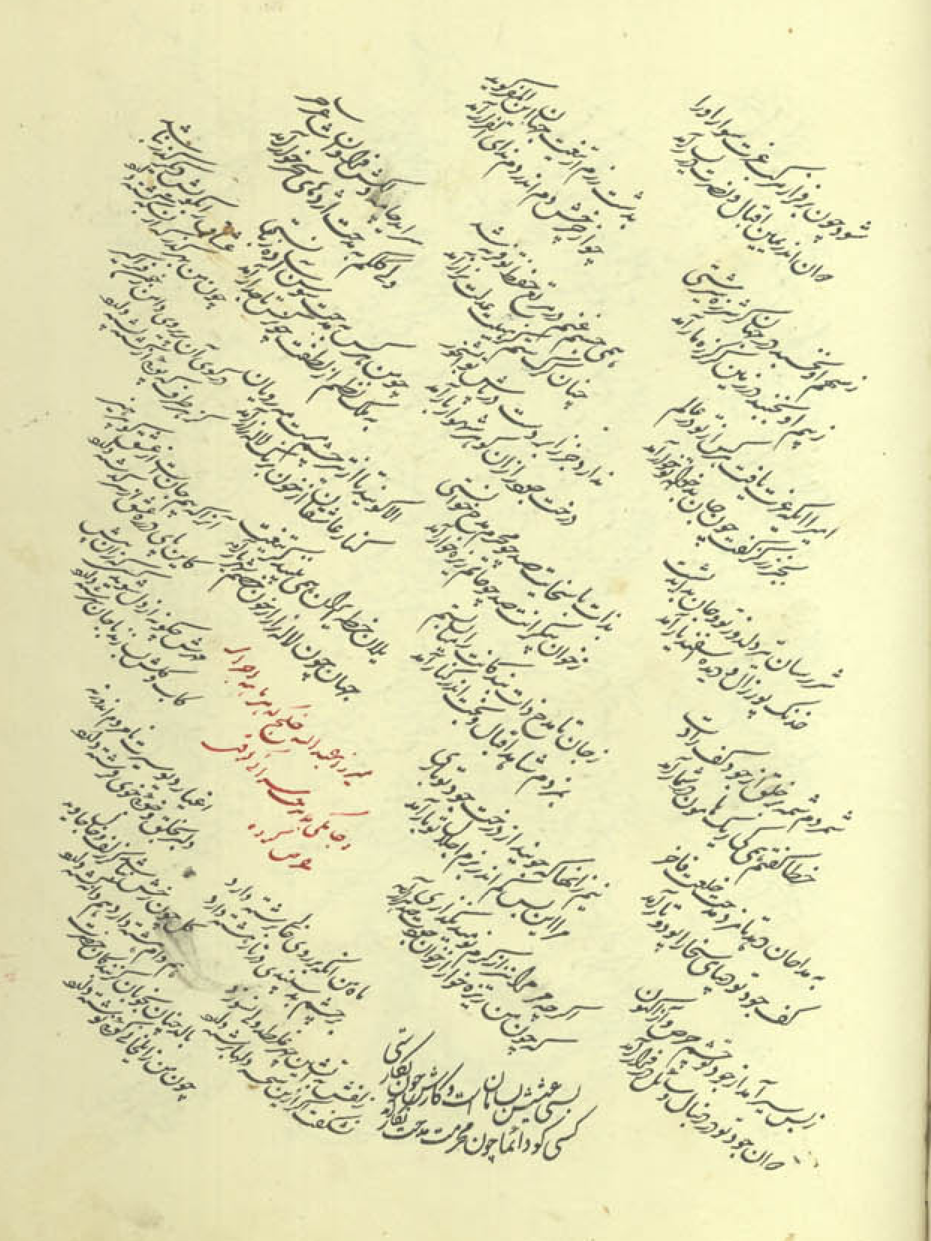
[illegible]

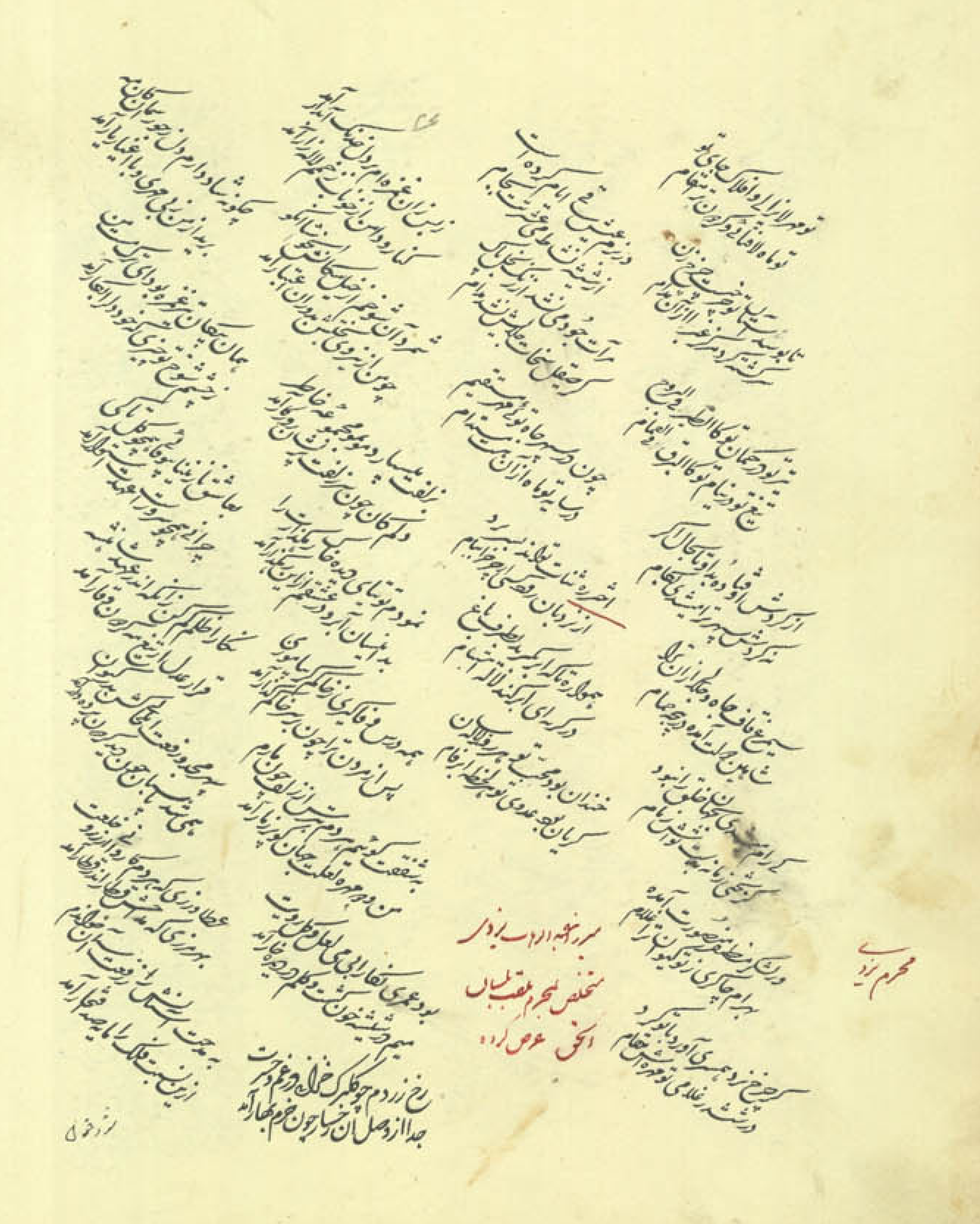
گاه لطف و مهر و گه خشم و کین در رزم و بزم
بنده را شاه و شه را خاکساری کرده

بنده شه تا شدی شه بنده آمد خورشید و ماه
خویش را از رفعت شه تاجداری کرده









[illegible]

و له ایضا

ای سرو بوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وانزبان مرغان بهتری ازانکه
در کتفش سلیمان نشسته طفلی وار

برازجهان بخت کروند منبری
بر شه بران همبر و نشست استوار

ان تاج اسپ کرشه اولیا
گرفت و بر ... ش ازروی اقتدار

[illegible]

ماه چه حقه کرده ... او
در عیش ... چو هلال ...

در رزم ... کرچه جنگ
همواره ... با سوکوار

[illegible]

[illegible]

گر نه معنبر است سر زلف آن نگار ... ورنه نوا گرفت لب لعل آن پسر

با سرو از چه بنده و همواره این عبیر ... با ماه از چه ریزد و پیوسته آن گهر

[illegible]

باید ز باده ... و بخت ... گردون جاه و مجدت ... آن

فرزانه شاه ... مانده بشر ... کش قدر و جاه مجد فزون است از فکر

نه با جلال و شوکت او چرخ را بها ... در باغ مهر تازه نهالی بود که باد

نه با سخاوت ... دهر را خطر ... از قهر و دانش و هنر و جود بارور

جنت برنسایم لطف تو کنیم
دوزخ برنواره قهر تو گزار

[illegible]

سوزنده تا عدو ترا آتش حیات
آتش پدید آتش سوزنده از حجر

نتوان شمرد بخشش ار کف ترا
اندر شمار آید اگر قطره مطر

طاعت کند او امر ترا قضا
گردون ... امر ترا قدر

عزم تو فزانت بعالم لوای ...
نه خواب گاه آهو چنگال شیر نر

پیوسته در ... آفتاب
... بخشش ... تسیم ...

[illegible]

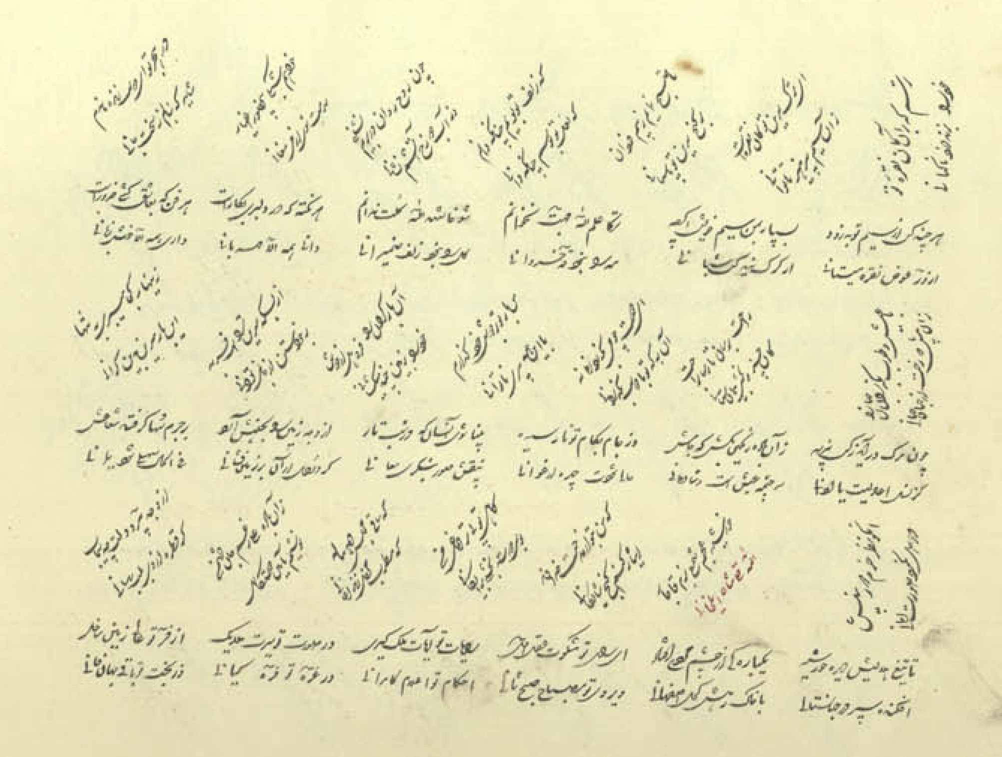
از شاه به ایات همواره ...
در ساغر شامت پیوسته باده زهر

نصرت ترا ...
دولت ترا ...

پیوسته باد خرم ...
...

در ... قاید ... شعر ...
...

[illegible]



بنیاد زمین سبحه ... | کرد صفت سمندت ... | در قصه ... | خسم ... | اوصاف تو ... همه

کرنده ... | ... | نگرکه ... | ... | ...

ارکه ... روا ... | از فرط ... | پرنقطه ... | ... | ...

بنیاد ... | این شعر ... | ز ... | ... | ...

مفعول مفاعیل فاعلن | تقطیع ... | تا ... | تن تن تن ...

محمود ... [illegible]

طبع ... کمال نظم ... | تیر ... نامه ...

تا ... | از ... | از بارگاه ... | از ... ور ...

نه ... | ... شاه ... | وز دستگاه ... | ... قدرت ...

الحق ... | ... نام ... | ... | سوکنه ...

واین ... | ... | تا ... | سوکنه ... شروان

[illegible]

یادم بکف که خواندم پیوسته مدح این
خاکم ببر که زاندم همواره قدح آن

زین واوه چه ازبکر خار ریکو
زین غصه شاید ارفکنم خاک بر دهان

مرکم بکینه از طرف [illegible]
چرچشم بفته از جهت آنچه کمان

آلوده [illegible]
بازیچه مسکینم [illegible]

[illegible]

وریست تاکنون که [illegible]
درکام من بخشنده [illegible] مرا زبان

تا در مذاق [illegible]
[illegible]

آنرا که [illegible] از زبان نظم
شیرین [illegible] لطف [illegible]

در عیش [illegible]
[illegible] جانانه [illegible]

[illegible]

با عدل آن [illegible]
[illegible]

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible]
[illegible]

در هوا باید [illegible]
[illegible] در دنیا بود

اهل دانش [illegible]
هر کجا [illegible] هزار آوا بود

با [illegible]
زین [illegible] بر سر [illegible] بود

غیرت [illegible]
[illegible] بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پروانه اصفهانی

[illegible]

والهام به بند کیش [illegible] / فرغان رهرو ملک عراق و عجم شدم

سلطان [illegible] [illegible] / [illegible] رایت [illegible]

از فیض [illegible] / در دور [illegible] امروز [illegible]

بر دهنه جام [illegible] / تا جرعه [illegible] جم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با قره تا بد [illegible] / [illegible]

بر برگ سمن [illegible] / در درج [illegible]

بر چهره [illegible] / [illegible]

از زلف [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible]

لطفش [illegible] / قدرش همه [illegible]

با [illegible] / [illegible]

از [illegible] زمانه [illegible] / در [illegible] سپهر [illegible]

با [illegible] / با جود تو آفتاب [illegible]

[illegible]

کس غیر سنان و تیر [illegible] — بر تو کارزار [illegible]

کوئی ز [illegible] بازار — کرده است قضا [illegible] و کاین

آنگاه توان [illegible] — آنگه چو [illegible] زین

[illegible]

در جنگ تو دشمن تو بادا — [illegible]

بادت همه [illegible] — بادت [illegible]

[illegible]

غازی [illegible] محمد [illegible] در این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در این قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] — [illegible] بر آتش [illegible]

[illegible]

هر فلک سعادت [illegible] تا با — کافاق [illegible]

[illegible]

در عهد تو جسم عافیت ضعیف است [illegible] با قوم سبکسر تو بر یک [illegible] از آفت خود [illegible] حکایت همه [illegible] [illegible] همه بر [illegible] چو باره [illegible]

در قبضه [illegible] سخت گران است [illegible] با حزم گران سنگ تو بر [illegible] [illegible] هم [illegible] زمان است [illegible] از آنکه [illegible] خدمت [illegible] است

فرمان تو در قضا [illegible] کلام است [illegible] آنجا که به پیش حضرت تو [illegible] [illegible] آبر [illegible] [illegible] روزی که چو شب تیره [illegible] است

الهام ترا حکم قدر [illegible] است [illegible] و آنرا که [illegible] تو [illegible] [illegible] تا بر کند [illegible] [illegible] از بس [illegible] دل [illegible] است

[illegible]

چون برگ که در قفس [illegible] روشن [illegible] از فوج سپه موج [illegible] [illegible] کز [illegible] آزرده [illegible] [illegible] تا بر مدار فلک [illegible]

تیر تو بر [illegible] که در [illegible] کمان است [illegible] هر وقت که [illegible] [illegible] از بس که [illegible] [illegible] چو [illegible] مدار فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

شتابان هر طرف آهو هراسان ترسد از تیهو | گروه [illegible] وحشت [illegible] نهان

همه گردون هر آهوئی سوار [illegible] صحرائی | [illegible] تیر هر [illegible] گرفته تنگ [illegible] ان

[illegible] بسکه زخم تیر | [illegible] کشت [illegible] | [illegible] زنار [illegible] ان

[illegible] آن [illegible] کرده [illegible] آ ی | که تا یابند آن [illegible] ز تیغ [illegible] ان

ز هر سو [illegible] بانگ | [illegible] پرواز ی | در آن پرواز [illegible] که [illegible] کمان

همه شه باز در هر سو | [illegible] آلو | [illegible] دیگر [illegible] | [illegible] ذوق [illegible] ان

از این [illegible] چنین | [illegible] بهار [illegible] | که [illegible] | [illegible] ان

[illegible] طبع [illegible] | سخن [illegible] | [illegible] دیگر | [illegible] ان

[illegible] ز لطفش | [illegible] بهشتی [illegible] | [illegible] از | [illegible] ان

[illegible] لطفش | [illegible] | [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] شکر | سیاه چشم [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] | که از [illegible] | [illegible] کیهان

[illegible] که [illegible] | [illegible] حکمت | [illegible] آن [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] تن | که [illegible] | [illegible] نهان

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] جهان

[illegible] | از همگنان [illegible] | [illegible] الطاف تو | [illegible] ن

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] | که هر [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] از دریا | [illegible] | [illegible] ان

[illegible] | [illegible] | [illegible] دیده [illegible] | [illegible] ان

[illegible]

سبی

[illegible]

حضرت اشرف [illegible]

[illegible] رسیده است

هر گه در [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] رسیده است

در گه دین [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجمره گردان [illegible]

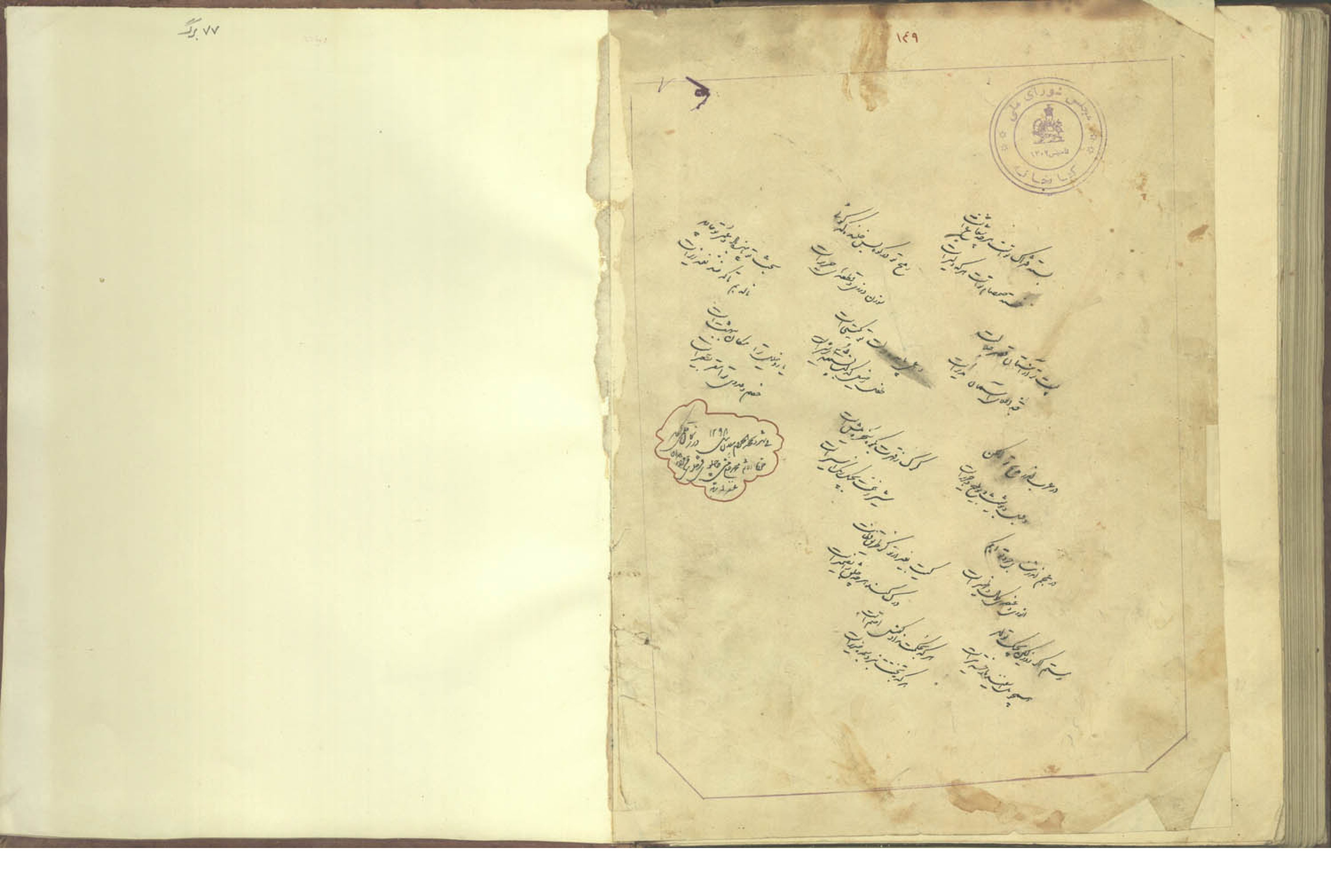
[illegible] درج [illegible]

شاه [illegible] حسین

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

گلستان [illegible]


۷۷ برگ
۱۴۹
مجلس شورای ملی
کتابخانه